

که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شکر الهی در گشتن همیشه بهای
 تسلیم جابهم رسانده از علم یقین نزدیک است که بعین یقین این مقدمه سعادت که دستاویز
 صلح کل بل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمیپوشد مشرف گردد و خیر
 محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همخواهد شر محض است که تمناع
 آن معلوم و انا و نادانست و امر وز که با شر از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
 بدارد که مراعات احوال سعادت اشتغال گردی که بخوبی و نیکدانی و دور بینی بخاطرش ممکن
 باشد چگونه میکرده باشد و لکن الحمد که اگر چه فیما بین ابطه رسمی کمتر بود اما رابطہ معنوی که مدار بر
 خیریت داشته است همیشه قوی بودی تکلف و بی مبالغه شمارا بسیار دوست میدارم خیریکه
 از آن بقدر اندیشه هست آن است که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شمار میرزا این است
 پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد و چون دل صاف ذات خیر اندیش و آردن ممکن که بتوجهی لائق
 بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب بحق آن لشکر گردانند اگر مقتضا
 بشریت تنیدی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظورند آشته
 ملائمت افزائید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شمار اوز در خانه میخواهم عرضده اشت ایشان
 بروجه حسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
 التماس شده بود که به ننگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت دعایت ایزدی قافله سالار
 شما باد چهاردهم تیر ماه ۱۲۳۵ سی و هفت قلمی شد به آصف خان در قضایای مصائب
 ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بصیرت ادا کردن و در آن
 بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پیر مکرر است و حرف خرد مسندی وزیر کے با مثل شما
 مردم که از غم و فطرت بهره درید چگونه گوید منتهی خواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر

که حصول مقاصد علیاً را مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شکر آفرینش همیشه به
تسلیم جابهم رسانده از علم یقین نزدیک است که بعین یقین این مقدمه سعادت که دستاویز
صلح کل بل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمیپوشد مشرف گردد و خیر
مخص جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی بخوابد شر محض است که متاع
آن معلوم و انا و نادانست و امروز که با شر از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتغال گردی که بخوبی و نیکی آتی و دور بینی بخاطرش ممکن
باشد چگونه میکرده باشد و لکن الحمد که اگر چه فیما بین ابطه رسمی کمتر بود اما ابطه معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم و خیریکه
از آن بقدر اندیشه هست آن است که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است
بیرامون احوال آن نکته سنج نگردد و چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بتوجهی لائق
بر طرف شود و ظاهر آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر مقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که کند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظورند داشته
ملا میست افزایید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شمارا در در خانه میخواهم عرضداشت ایشان
بر وجه حسن گذشت حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محراب شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به سنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صد دریافت و عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیر ماه ۱۳۰۵ سی و هفت قلمی شد به آصف خان و قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تخمین آن نمودن یا ناستودگی بصبر ادا کردن و دوران
مبدمات عقلی و نقلی التجا بدون پیر مکرر است و حرف خردمندانی وزیر کے با مثل شما
مردم که از غم و فطرت بهره ورید چگونه گوید نمی خواست که بنامه هم از او تسلی خاطر

[illegible]

الحمد لله المتعالی
 بایکسر بدین اختیار
 بهنجی خوشی استظهار بایکسر
 باری خواجهن داری
 کردن و بهنجی تقویت نیز
 منحل است قلمه تکرار بایکسر
 در زبان آنکه از اعتقاد
 بدو کلام ناسایان باز
 در روز اول آنکه در غیره
 ای خوشی و خوشی

که در نیولانگار شس یافته بود و گریه و درد آن ابتلاج یافت علی الخصوص بنجر مسرت
 که نخستین از روی استظهار تمام بجلایه خاندان فتوت فتاوه و دودمان فطرت
 سرآمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضا و الخلافة خانان قات
 کرده اند و پس از آن بجزه ناصیه اقبال قره باصره سلطنت و اجلال پیوسته ملتمس خدمات
 شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است
 چه از رگدز آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تنکار بزرگان از آسیب
 حوادث روزگار در کف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه ظهور بخشید و چه از ممر
 آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقه مغفرت باشند بکرات در خلوت
 کثرت از دوستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آموذ بزرگی و محفل مقدس مذکور ساخته
 بودند و در زمینی ایشان خاطر نشان بگمان گشت و چه از دوستی که غایبان این حیران آفرین
 را با ایشان واقعت و بدوای جلی خیریت ایشان میخواست و چه از ممر آنکه کلیب دکن
 بی آنکه جان داری آزرده شود و بحسن نیت ایشان میرشد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی
 روز افزون است و جمیع مطالب و آرب مالی و ملکی و دجانی و ناموسی و لخواه حاصل باید که
 نیزگی زبانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجام
 مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمساح
 علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوت طرق بر طرف گردد و شرح احوال
 آن دیار پیوسته از عرائض شام بوقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام نمایند که
 آمد و شد مردم از آن حدود و تاسودگی خلایق رسد العاقبة بالخیر بسترگ زمان
 محمد سلیم خان آنجا که منم و پیشه منست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم

اقبال مراد از آن شاهزاده
 پیوسته ای ملازمت نمود
 و ملتمس الخای کارهای
 خوب بمرغاجام داده اند
 ای از بار سواست
 که در مخرج و گرفته بود و منافع
 عدم از پنجایان بجه
 است دست بکار باقی
 ای با کمال کفایت
 بجا ۱۲۰۰ نفره
 ای فخر که رسیده بپادشاه
 در روزی بی خان رفته بود
 از خلایق شان نگاه
 کرده ۱۲۰۰ نفره
 ای و ای به پیوسته خوانند
 کنایه از آن اسباب پیوستی
 باشند بجه منته شده اند
 و غیره ۱۲۰۰ نفره
 و کن بهنجی خیل خیل
 چنانچه بکلف و بکش
 این ۱۲۰۰ نفره بزرگوار
 خط و سکون راست نموده

توضیح در خصوص
 ای و ای

بنده و تقوی و بخت
 بایکسر و تقدیر
 اعلیٰ علی سب
 در کون مابین
 آن قدر سحر
 خاتم باقی
 کن و کن باقی
 در دایره
 آن ۱۲۰۰ نفر

در دایره طبیعت که اطلاق علی
 فانی نسبت به سبب غلبه
 بنیاد برین مبدل دارد
 و در جمیع افراد و در انزوا
 از دست متاع اخلاص بوی
 اعتبارات و جاده فانی بوی
 اندیش سلسله ای از نورانی
 اندیشه از در دایره اسرار
 در دایره طبیعت افق انوار
 منافع اخلاص که فانی اند از دست
 از دست بنیاد اعتبارات

از فروغ خرد میکشیده در دایره طبیعت که نه در انوار و نه چشم بنیاد افشاده در اندیشه
 فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نور زده است که همیشه این متاع نفیس کاسه
 باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دها و با فطرت عالی و بهت بلند آشتی
 بل دوستی کند و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدائشی از تقدیرات ایزدی
 گله مند نیسازد چه آزر دگی از ان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است حاشا که عقل
 عاقل باین راه رود و بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه ناهلیت که شایسته است
 است افتد زود و بفرغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
 آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبه بالخیر و لظفر لبص خاتم شجاعت
 شهاب الدین احمد خان از و رو و گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت
 الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا و اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه عقل
 نمی آرد نه از ان سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تمام بان منظور نظر تربیت
 و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه همین امر با نفاده مستلزم صداقت
 کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
 ایشان فراهم آمده است و نه از ان جهت که نشاء با و غفلت بهستی مستی برده از قدر
 نشان گردانیده باشند و نه از ان روست که از نام معامله همان بی تمیز باشد و نیک از بد
 نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سر نوشت در گرده اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است
 و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان ببول آشنائی ندارد و آنچه
 گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفرغ دل تواند عبور کرد و ناچار خود را از ان گذرانند و مخ
 معامله دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت اند و موطنیت میناید العاقبه بخیر

بماند از دینوی به قدر و خوار
 بیاندیش سلسله ای از نورانی
 تفاوت است دست باستان
 پادشاه و دینی بالاسان
 در دایره طبیعت افق انوار
 منافع اخلاص که فانی اند از دست
 از دست بنیاد اعتبارات

الباقی فی فصل فی قیوم

بیک و بهر است ۱۲
 قوله در کوچه ناهلیت آه ای
 در آزر دگی و دانشگری که جای
 طبیعت است ۱۳
 ای عقل یا اخلاص اگر کار بند
 خنده از آزر دگی بر آید و در
 بعضای مالک باشند ۱۴
 است این ترنمای منظر
 عاطفت شای بودن باعث
 کمال دوستی است چه جای محبت
 عینی آشنائی که از همه گستر

آن در چه حساب بی موجب محبت
 و آشنائی بطریق اولی است ۱۵
 از قدر نشان و نادانان
 ای سبب عدم ارسال رسل
 و رسائل بوجه مذکور نیست
 و خود زخم صفت بخوارش
 پادشاه و بنیاد منظر
 و بی تمیز که در میان
 میان اهل نفاق و زبان

در دایره طبیعت که اطلاق علی
 فانی نسبت به سبب غلبه
 بنیاد برین مبدل دارد
 و در جمیع افراد و در انزوا
 از دست متاع اخلاص بوی
 اعتبارات و جاده فانی بوی
 اندیش سلسله ای از نورانی
 اندیشه از در دایره اسرار
 در دایره طبیعت افق انوار
 منافع اخلاص که فانی اند از دست
 از دست بنیاد اعتبارات

۱۹
 شاهزاده بزرگوار و بزرگوار
 ای پادشاه خود در خفا
 از پادشاهان خود در خفا
 صاحبان اسرار و اسرار
 فی الجمله و فی الجمله
 بابت فرائض و فرائض
 محمد باقری و محمد باقری
 قاضی و قاضی
 نمودن بدین گونه و بدین
 آیینش و آیینش

چه حاجت که باین طبقه علیه و شناسائی قدر صاحبان استعداد و حرفی نویسد اما غرض خیریت
 عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چپ
 در باب حقائق آموز نکته بین امیر شریف آئی که در بزم و رزم همراهی ست غمزداد و درشت
 و رخا صاحبی ست مجلس آرا و در قیض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود و امید که
 آن یگانه آفاق را بر خلافت مردم روزگار و دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
 حق ایشان منظون ست بیقین انجام طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان
 باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نماید شیرین اثر باشد بی خل
 خوش آمد شیرین نماید تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند
 در گردشیدن سخنان صاحب حق کوی ست برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند
 در باب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه موشمندان بخت بیدار تبکا پوی
 و جستجوی بلوغ یکد و بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازد در باب افراد انسانی حقیقت
 خیر اندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی و دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادت
 معنوی بی اختیار در رفته و بار بار به بار و صحبت ایشان میرساند و آبان ماه سه سی و شش
 قلمی شد بر اجه مان سکه شرافت شوق و جلالت محبت که مرکز خاطر ست آلوده بیان
 نمی سازد و این متاع گران مایه را با زار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بے بها
 بازی خورده از خواستش این متاع قدسی باز آمده اند کالاراد و کساد بازار کشاونم
 از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله سجا طر فارغ کرده اند و
 مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خسرو مندست
 پس ازین باز آمده سخنی چند در معاللات که در طریق خیر خواسته مناسب میدانند

از قاضی شافعی خاطر و سطر
 ۱۹۰۳
 فی باب عین مردمان
 غمناک راست با ظاهر ناگوار
 باینده و در بی آفرین و شاد بلیقه
 مجلس فساد بساکنند لایبران
 بادی نشین طبع اندازند بایم چار بخت
 ۱۹۰۳
 بناله در دل نیست از زبان بلیک
 دوازده بار از ظاهر برای خوش
 خوش خوش خوش خوش خوش خوش
 جواهرت فریب خورده و آن
 اوصاف زیاده باقیه ست از
 خدیو کی شنیده اند چه بخت می
 از زبانی شنیده اند و در کساد
 بازار و در این حالت نفیس
 نفیس و عرض دادن و بخت
 نیست ۱۲ قد و غیره ست ای
 وجه دوم بیکه شناخت این نسبت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 و ظاهری خاطر

۱۹
 جهان شنود
 کردن و بخت و بخت
 از آن کس که بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

طرازین
 فقرات معلوم
 مکتوب الیہ
 التماس اضافہ
 منصب و جاگیر
 کردہ و دبدبہ
 قبولیت رسیدہ
 وجہ سبب
 ان مکتوب الیہ
 ملول شدہ کلمہ
 و خدمات و عہدہ
 تنصا

ابلاغ بنمایه اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نایجاب طریقت
نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر را گرد آلود و فرموده همچنان در خدمات
مرحوم سرگرم بوده و اهتمام نمایند چه جائے ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی
و راستی و داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند مدالحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست
که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند تا نیا آنکه در انجام مهمات و تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته و گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایه های
آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد و پستیها و دشوها
کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دور بین مهمات بنگاله دلخواه خیر اندیشان دوریاب
صوت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب منارغ
شد درین نزدیکی پورش بهندوستان پیش نهاد مهمت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه و خدمت او ژیه با انجام رسیده باشد و گیر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتباه شریف سردی را که بر راستی و درستی و کار شناسی
و خدمت گزاری اقیانوس تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات احصای سر
او خاطر تبج مدتیست که بخدمت بخش یگیری آن حدود و نامزد شده از شایستگی
خدمت حضور رخصت او در پرده توقف میماند چون عذر ضد اشت ایشان در
تأکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اندر رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد و آبان ماه الهی سنی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

منو و لهذا کتاب
 آن مخمّن فقرات
 پوشیده و اشعار علم
 ۱۲ قدح ای برگاه
 طریقه اهل محاکمه
 پس صوابی ارباب
 اخلاص که انبیان یابو
 اینها فرمودند ۱۲
 ۱۳ قوله دروغ بر جبه
 انحراف و دیگران به
 و رستی در راسته خن
 ۱۴ افند و غیره ۱۵
 ای گمان من نیست
 که شما از کوهی بیند
 که از دورستی در راستی
 عسود و سینه ۱۶
 ای نظر بر بخت و تو ذکا
 در اصل کردن تمام
 که مختصر است در این
 و رتب آویسان و ک
 کردن یا نه و سب

افضل و قزوین
ایو ۱

درجوات نشان درجوا
 عدل خود مانند کار آسمان
 کارگون قدس متغنی
 است قبول او در سرایان
 هاست از قول و ذوق و ادب
 عطف است به بانیان
 در خواب و بیداری
 در باب و ادب و ادب
 با کمال و درین
 بی علوم نشان درجوا
 فانی و یار و اسرار
 مولوی محمدی
 ۱۵۱۷ مولوی محمدی

که بدقائق حکمی و بدقائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگارست و نه حکیم هلم که
منظور از نظار عواطف شایسته ای بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین گفته است و
نه حکیم هلمی که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق کیلانی بوده سرآمد و نمایان عراق
و عجمست و نه حکیم هلمی که برادر عزیز خالینوس الزمانی حکیم هلم ابو الفتح بوده محبوب القلوب
این دیارست و نه حکیم هلمی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقمست و نه حکیم هلمی که
این حیران دبستان خرد را از سرسمان روزگار شمرده و جاشیه مکتوب در ارباب ستم سنگ دارد
بل حکیم هلمی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده و رنگمای سوادای خاطر دانی خفایای
سرار تعبیل پذیرای اعلای انوار تجر شده بطرز مجتبی در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه
جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بچو شد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را +
الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه در میکند مجنون را + میخو استم که شطرس
از مخافات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آگاهی شوائب
رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس جهان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدم و زبان
کوتاه را در ساز دای برادر اولاشکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات ستمیه
تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر جهان تواند شد مملوست میگوید که
آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از
مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما نیا آنکه خاطر فیض مظاہر حضرت ظل آله از جمیع
اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمینست و خاطر بلهوس
شفاق بپیر آن حد و لیکن میداند که مقتضای تحریر محروم صلح نامس که
پند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند و این عزیمت بر طرف شده عنان توجه

این حکیم هلمی که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق کیلانی بوده سرآمد و نمایان عراق و عجمست و نه حکیم هلمی که برادر عزیز خالینوس الزمانی حکیم هلم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم هلمی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقمست و نه حکیم هلمی که این حیران دبستان خرد را از سرسمان روزگار شمرده و جاشیه مکتوب در ارباب ستم سنگ دارد بل حکیم هلمی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده و رنگمای سوادای خاطر دانی خفایای سرار تعبیل پذیرای اعلای انوار تجر شده بطرز مجتبی در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بچو شد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه در میکند مجنون را + میخو استم که شطرس از مخافات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آگاهی شوائب رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس جهان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدم و زبان کوتاه را در ساز دای برادر اولاشکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات ستمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر جهان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما نیا آنکه خاطر فیض مظاہر حضرت ظل آله از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمینست و خاطر بلهوس شفاق بپیر آن حد و لیکن میداند که مقتضای تحریر محروم صلح نامس که پند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند و این عزیمت بر طرف شده عنان توجه

این حکیم هلمی که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق کیلانی بوده سرآمد و نمایان عراق و عجمست و نه حکیم هلمی که برادر عزیز خالینوس الزمانی حکیم هلم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم هلمی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقمست و نه حکیم هلمی که این حیران دبستان خرد را از سرسمان روزگار شمرده و جاشیه مکتوب در ارباب ستم سنگ دارد بل حکیم هلمی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده و رنگمای سوادای خاطر دانی خفایای سرار تعبیل پذیرای اعلای انوار تجر شده بطرز مجتبی در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بچو شد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه در میکند مجنون را + میخو استم که شطرس از مخافات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آگاهی شوائب رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس جهان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدم و زبان کوتاه را در ساز دای برادر اولاشکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات ستمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر جهان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما نیا آنکه خاطر فیض مظاہر حضرت ظل آله از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمینست و خاطر بلهوس شفاق بپیر آن حد و لیکن میداند که مقتضای تحریر محروم صلح نامس که پند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند و این عزیمت بر طرف شده عنان توجه

این حکیم هلمی که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق کیلانی بوده سرآمد و نمایان عراق و عجمست و نه حکیم هلمی که برادر عزیز خالینوس الزمانی حکیم هلم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم هلمی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقمست و نه حکیم هلمی که این حیران دبستان خرد را از سرسمان روزگار شمرده و جاشیه مکتوب در ارباب ستم سنگ دارد بل حکیم هلمی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده و رنگمای سوادای خاطر دانی خفایای سرار تعبیل پذیرای اعلای انوار تجر شده بطرز مجتبی در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بچو شد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه در میکند مجنون را + میخو استم که شطرس از مخافات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آگاهی شوائب رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس جهان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدم و زبان کوتاه را در ساز دای برادر اولاشکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات ستمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر جهان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما نیا آنکه خاطر فیض مظاہر حضرت ظل آله از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمینست و خاطر بلهوس شفاق بپیر آن حد و لیکن میداند که مقتضای تحریر محروم صلح نامس که پند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند و این عزیمت بر طرف شده عنان توجه

غایت باشد ۱۲ ازین و غیره
 ای تباران زمان که شایسته و بی تعلقی ازین عالم
 دیو و پری و شیفته گشتی بود پس شایسته است
 خلایق بریشان بود بسبب این نظام نکردن شما
 و نگار جمعیت خاطر بود از آلوده بنده خلایق
 ازین نظامی شان ۱۲ بود پس محمد باعلی
 در جمیع معای که کنون که کارکنان خداوند
 بیاد شاه ایشان را یا ایشان خود را بیاس
 نفع خدمت در آورده خلایق هم که است
 بیخودخانه سابق خلوت و برخورد بی تعلقی بود
 حال باوصف تعلقات و در بعضی نسبت
 بچشم و آتشده و آن از دایم بیاس نفعی نیست
 باطله درین حال نزول مدتی عیار الی عبارت
 از آیدان بیاس تعلقی است و آن صورتی
 بیش نیست و شایسته حقیقت برخورد خواهد بود
 در نظر نبوده آید و خلوت را ازین
 عالم غفلت دانسته است و خلوت کارهای دنیوی
 هم پس از این نظام امور معنوی که شما آن
 نظام خوبی دارید باید ازین و غیره
 حق ای این سرانجام منحصراً است
 که خلوت خود را که مقتضای خود خلوت است
 بکار داشته و خود مقتضیات روزگار
 برود و خرج آردنی خود را یافته حسب رفتار
 زمانه مسا که کنیده ۱۲ ازین معانی خلایق
 که باید که چیز فری آید و راضی نیگردد و باید
 چه از امور دنیا گردیده و همیشه در پی چیز کردن
 مستغنی است و همیشه در پی چیز کردن
 از کمالات نفسانی و حقایق موقت
 خود را با خود در بعضی نسخ در پی کردن
 و از آنجا که رانسته اند درین صورت
 مولوی محمد باعلی در جمیع معای
 خلایق خلوت مقتضای خود و غیره
 است زیرا که از شرافت الهی کوئی

به من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصر چون پیر زمان
 از کوی نادانی چه نالش کنم بجای همت مصروف آن است که آن ساکن بیاس قدس
 بکشد و پشیمانی و شگفته خاطری بزین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر برقع
 جمال گردانیده روزی چند جلوت شتاب تا امر روز که طلیسان تجرد بردوش نهاد و جشن آرای
 بی تعلقی بودند کثرتی بود پس شوریده و جمعیتی بود پس آزارنده اکنون که در لباس
 تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج عیار که جز صوفی نیست در
 نظریا درده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشان تعلق دانسته سرانجام صورت بدست
 انتظام معنی نمایند و آن منحصراً است که فطرت خود را مغزول العمل داشته و غرور استعداد
 روزگار بر سر بند و بخرج و دخل و ارسیده بروش و رفتار روزگار سالک مسالک کاروان
 باشند بست و دوم محرم سینه هزار قلمی شد میر شریف آملی خاطر هیچ فرود نیامد
 که پیوسته در پی گرد کردن خواهش است و از شرافت آملی و کوه خرنشده نداد
 در دوستی و دوست آملی محبت آگاهی خورده خوی نیک بوستان ساز خارتان صلح کل
 مرد و دجهانیان مقبول آملیان شریف آملی پای بندست تا آنکه افراط نموده با اتصال
 معنوی اکتفا نموده نماید و پیوسته صحبت صوفی را که از درجه اعتبار بیرون است
 از پس دوستی میخواستند بعد تعالی آن بے شکر و دل کوفین را درین نشان
 توسیع اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده و خلوت سراسر
 مقدس از نظر کوهت میان پوشیده دارد شعر گر خولش کند دل شیدا مرا
 چه بدم + عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه بدم + پرداختن معاملات
 صوفی و دل بدست آوردن پسایه و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

غایت باشد ۱۲ ازین و غیره
 ای تباران زمان که شایسته و بی تعلقی ازین عالم
 دیو و پری و شیفته گشتی بود پس شایسته است
 خلایق بریشان بود بسبب این نظام نکردن شما
 و نگار جمعیت خاطر بود از آلوده بنده خلایق
 ازین نظامی شان ۱۲ بود پس محمد باعلی
 در جمیع معای که کنون که کارکنان خداوند
 بیاد شاه ایشان را یا ایشان خود را بیاس
 نفع خدمت در آورده خلایق هم که است
 بیخودخانه سابق خلوت و برخورد بی تعلقی بود
 حال باوصف تعلقات و در بعضی نسبت
 بچشم و آتشده و آن از دایم بیاس نفعی نیست
 باطله درین حال نزول مدتی عیار الی عبارت
 از آیدان بیاس تعلقی است و آن صورتی
 بیش نیست و شایسته حقیقت برخورد خواهد بود
 در نظر نبوده آید و خلوت را ازین
 عالم غفلت دانسته است و خلوت کارهای دنیوی
 هم پس از این نظام امور معنوی که شما آن
 نظام خوبی دارید باید ازین و غیره
 حق ای این سرانجام منحصراً است
 که خلوت خود را که مقتضای خود خلوت است
 بکار داشته و خود مقتضیات روزگار
 برود و خرج آردنی خود را یافته حسب رفتار
 زمانه مسا که کنیده ۱۲ ازین معانی خلایق
 که باید که چیز فری آید و راضی نیگردد و باید
 چه از امور دنیا گردیده و همیشه در پی چیز کردن
 مستغنی است و همیشه در پی چیز کردن
 از کمالات نفسانی و حقایق موقت
 خود را با خود در بعضی نسخ در پی کردن
 و از آنجا که رانسته اند درین صورت
 مولوی محمد باعلی در جمیع معای
 خلایق خلوت مقتضای خود و غیره
 است زیرا که از شرافت الهی کوئی

غایت باشد ۱۲ ازین و غیره
 ای تباران زمان که شایسته و بی تعلقی ازین عالم
 دیو و پری و شیفته گشتی بود پس شایسته است
 خلایق بریشان بود بسبب این نظام نکردن شما
 و نگار جمعیت خاطر بود از آلوده بنده خلایق
 ازین نظامی شان ۱۲ بود پس محمد باعلی
 در جمیع معای که کنون که کارکنان خداوند
 بیاد شاه ایشان را یا ایشان خود را بیاس
 نفع خدمت در آورده خلایق هم که است
 بیخودخانه سابق خلوت و برخورد بی تعلقی بود
 حال باوصف تعلقات و در بعضی نسبت
 بچشم و آتشده و آن از دایم بیاس نفعی نیست
 باطله درین حال نزول مدتی عیار الی عبارت
 از آیدان بیاس تعلقی است و آن صورتی
 بیش نیست و شایسته حقیقت برخورد خواهد بود
 در نظر نبوده آید و خلوت را ازین
 عالم غفلت دانسته است و خلوت کارهای دنیوی
 هم پس از این نظام امور معنوی که شما آن
 نظام خوبی دارید باید ازین و غیره
 حق ای این سرانجام منحصراً است
 که خلوت خود را که مقتضای خود خلوت است
 بکار داشته و خود مقتضیات روزگار
 برود و خرج آردنی خود را یافته حسب رفتار
 زمانه مسا که کنیده ۱۲ ازین معانی خلایق
 که باید که چیز فری آید و راضی نیگردد و باید
 چه از امور دنیا گردیده و همیشه در پی چیز کردن
 مستغنی است و همیشه در پی چیز کردن
 از کمالات نفسانی و حقایق موقت
 خود را با خود در بعضی نسخ در پی کردن
 و از آنجا که رانسته اند درین صورت
 مولوی محمد باعلی در جمیع معای
 خلایق خلوت مقتضای خود و غیره
 است زیرا که از شرافت الهی کوئی

دوستان سی و دوم اگر گفتگوی ظاهر و باطن خود را بنیان نایب بر زمین حکایت کنند این بار گفتگو غامبی بر خاطر کشیده می شود و خداوند مالک

و آشنایان رسمی در آمده است اگر بجبارگی ترک گفتگو کند همانا سرشور شده باشد پس ناگزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گرده بر این بار بردوش خاطر کشیده میشود و خصوصاً که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجر و آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای بو چنانچه تعلقی شدن آسان است همان طور و خلوت سرای تجر و چیدن و تجسری شدن آسان است کار عظیم آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری درویشان معنوی او زد و چنان زیست نماید و آنچه نانشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم خطی و منسرب و دارند داین والا کردار سرخ روی نشاتین گردد و مطنون خاطر بیاید یقین بسدبیش شریف سردی شریف سردی که بر استی معاملات و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد آسند عانود که اندر زری چند نویسد که در بهنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگر چه خود را آماوه این معامله ساختن قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساد و لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز دان نشا صوت و خفایا شناس عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که ترا زوی قدر وانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده و چار سو روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخوابش او خاطر را از ان اندیشه باز آورده کرد و خود را چون گوید فهمید گیهای خود در رقمی آرد ای جوای ای آگهی دل شورشی که در کار خایه امکان ظهور آمد آن بود که کار رقم را آسان دانسته در تصحیح آن بداینه کردند و ندانستند که چنانچه غذایای روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری باری آرد همچنان غذایای ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و بهرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال میبوید تا اساس معالده دانی خدا شناس

خوابش مل جل جان باشد
که مکتوب البه از آسمان
مژادی بر زمین و نیادار
آمد سلوک شایسته انقیاد
کنده افلاطون کار عظیم
آنست که با وصف حجاب
تعلق و هجوم دنیا داران
در لایحه خاتمی باطنی
سینه راه نایب چنان
نزد گمانی بسر و نشست
بخاست در دست نماید که
همه دنیا داران دنیا داران
از بهر مهند شوند و راضی
باشند و به طفیل این اعصاب
بیشتر جمع شود و تعلق در برده
عالم سرخ و در گزیده است
ای مطنون خاطر من که از شما
انتظام تعلق با وصف جزو
گمان دارم یقین است
بیکت عمل کردن شما
که چنین و چنانست این
در خواست فصل چند

ابو الفضل شریف

بنده ای که در مقام جد است
دوستان سی و دوم اگر گفتگوی ظاهر و باطن خود را بنیان نایب بر زمین حکایت کنند این بار گفتگو غامبی بر خاطر کشیده می شود و خداوند مالک

نوامی و وقت و در هر یک
 اول به بند و او در سینه
 و نیمه سکه فقط و
 اهلالت و لایت ۱۲
 غالب شوندگان
 و شکر لایم و سکه
 و قاشق مندن و غلانی
 و بنشین و بنشین
 باله و غلانی
 ۴۰۶

پنج صواب باشد امر و ز که از ناراستی و نادرستی و راستی محبوب جمهور عالم و دنیا
 و مکر و حیل و شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متقلب
 دست تطاول و راز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است زمین خراب که حق که
 بان متعلق گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر وقت ویرانهم رسیدن
 اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوی که بوسیله آن قوت
 فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال
 آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب گندن و بر آوردن نماید و میوه
 خدا آفرین که ملک کس نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری
 منزه بود از معموره عالم بغایت دور ازین جا بحال سائر محترف و مکاسب پے توان
 بر و قطع نظر ازین منفر معامله که اندک از بسیار گفته آمد نخستین قدم پاسبی معاوضه
 جان ببال است و اول اندیشه سوداگر آنکه متلع او گران شود و ضرر عالم را سر مایه
 نفع خود و اندک پاسبی که از بخت بیداری این کار بخت انتظام جهان و خود را از
 معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کوسوداگری که محض از بر اے آنکه طبقات
 انام از نقالس هر دیار مخطوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
 بخارستان آمد اکنون از خارستان بهوستان می آرد و هوش با من در این عالم
 عنصری از مشیت آتیه از افراد انسانی پدید آید و تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملود
 در هر کوچه و منزل کوران خود خواه جز صلاح خود و فساد دیگر در اندیشه تباہ شان
 نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده تمام یافته و اقسام اختلافات
 و انواع تباین در نهاد هر کس مضمحل پس خردمند و ورین شناسد که ایزد جهان آفرین

بالکس ۱۲ زین سکه
 ای قملات بعبده و بر تقدیر
 وجدان ای یافتن چنین
 کان طلا و امثال آن بسیار
 کنند ازین و کندن و اسباب
 بر آوردن نماید بدست ۱۲
 ۱۵ ای از دریافت حال
 مذکور حال پاسبی در آن
 یکبار دریافت توان نمود
 ۱۵ ای بخت ز جهان
 بخت و بخت گشتی شود
 و بخت ۱۲ بخت گشتی
 سفر عالم است و بخت گشتی
 ۱۲ ای از حلال کج
 و از آسانی بدستوار رسید
 اکنون باز حلت بیان میکنم
 و گر از کار یکتا بجز ۱۲ ازین
 و غیره ۱۵ ای عالم جامع
 و از ازان دنیا است ۱۲
 ۱۵ ای بنیاد آدمی از
 این عناصر عبارت است
 و بود آب و خاک است
 و هر چه مزاجی دارد
 و ضد مخالف و یکدیگر
 کمال یافته و اقسام
 اختلافات انواع
 سری و خشکی و نرمی
 سبب جان خاصه
 متضاده و ذات
 چرخ و غیب
 ۱۲

کمال یافته و اقسام
 اختلافات انواع
 سری و خشکی و نرمی
 سبب جان خاصه
 متضاده و ذات
 چرخ و غیب
 ۱۲

اول جانب افراط حکمت

و کمتری است و دیگر جانب تقصیر

کردن فکر قصد است و معنی آن بیکار

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

اقدام بیکار کردن و معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

نیاحت که از آن سو که میزند معنی آن

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازاله ملکات رویه شستگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقل است
 که در وظائف باصاحت وقت مطعون و ملوم اند مجد ان غیر مستعد و مستعدان غیر مجذبه
 که ازین دو گروه نباشی و باطبقات امام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل
 در میان آر و سینه خود را زندان کینه کن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو
 باشد لاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدر دانان و حق شناس
 روز مره خود گردان و راه مطالبه بسته دارد هرزه کاری کمتر کن بست چهار ساعت شب را روز
 را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آو میان بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود
 باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون گوی و با هر که
 گوئی البته راستی تلخ و دشوار نیز بگوی که کفایت آن شود و هر کاریکه رو به و بد صلاح و فساد
 آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن
 هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلها می آگاه همت خواه و با خدای جویان
 و گوشه نشینان و مجردان تو سل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده و در محبت نخستین یاد دشتی
 بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و در تلخواهی و کفایت اموال
 منحصر بدان بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کار گزاران بحجت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و
 از صحبت خوشامد گویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شود و سخن تاز
 بیغرضان معلوم نشود و آزار است اعتقاد مکن و دامن شب بزاری گذران خود را بدست غضب
 مده و حلیم دران پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن در شاد و حواش
 جای مرد و مال دوست مباش و خوشجوی و کشاده پیشانی باش و اگر با پمال غم باشی بهجات
 بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تحت ده مدام

نشم جانب تقصیر عفت و از حرکت در
 نفس گویند معنی آن نفس از حرکت در
 ملائیس نواب ضروری که نفس عقل آنرا
 یک و جاز نموده باشد شستی و زرد از
 روسه اختیار از روی خلقت بهر چه
 اوطاع عدالت و از ظلم گویند معنی آن
 صرف در حقوق مردم و اموال ایشان
 بستم جانب تقصیر عدالت و از انظلام
 گویند معنی آن فاکر کردن ظلم است ظلم
 و انقیاد و در آنچه است و او باشد بطریق عدالت
 و من است که در ازان جانب افراط و تقصیر
 غادات است اول را اسراف و بند زدن
 را بخی نامند و بعضی شایع عدالت را در ملکات
 چهار گانه نموده جانب افراط تقصیر آنرا
 نظم و انظلام تقصیر کرده و در افعال و در بند زدن
 انضام بلکه عدالت نام در بند زدن و ستم
 قائم ۱۲ مولوس محمد یا علی مردم است
 اصناف بالکسر بنامه ساختن نام و نام
 کرده شده بدان بعضی هم و کس هم و تندید و مال
 و صاحبان استعدا که استعدا و ندانسته باشند
 معنی آن اگر دوستی نیست و دشمنی هم نباشد
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

کمال کن بسبب
 فواید دولت
 علی شهنشاه
 دهم هزاره نام
 فارسی سن و سال
 فخری سن و سال
 بخت نوبت
 بخت نوبت
 بخت نوبت

و آنکه در باب کمک و گیر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد و عنقریب خزان میرسد و همه کار خوب
 خواهد شد بالفعل خود میران جیو و نزدیک اند با ایشان کجبتی نموده دفع ستمردان نواحی خواهند کرد
 و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
 نیز سجد ایشان میسرند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میسر سازد هیچگونه اندیشه
 بخاطر راه نداده در لوازم کشور کشتی بهمت بندند چه توان کرد برسات رسید هر چند لشکر
 بسیارست کار فرماکم و اگر نه کمی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
 جمع باشد که اگر هر سه دکن فراهم آیند بتاید آملی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولتست
 فاصدان در مبنده روز آمدند که چهارم شوالی ششخانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در
 عرضداشت نطلبیده ام و غیر از آن کبیر ز اشا هر خ و و کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند
 مناسب میدانند و شمار از خود میداند هر رنگ قوی که کبس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند
 غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن بطوریکه میخواهند صوت خواهند
 زیاده چه نویسد بنحضر خان پور راجی علی خان فاروقی خانم بسی نوشته شده
 الله تعالی آن نقاد و خاندان عز و اعتلاراد حمایت عنایت داراد از صحبت ایشان بسیار
 خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال بر خواند اگر چه فهمیدن
 آدم بیک و صحبت بس دشوار بل با لها مشکل لیکن چون بتاساسی تجربه چند
 آموخته و لختی درین وادی در زش کرده قدری اعتبار را میثاید داد گری و عفو از گناه کاران
 و پرورش داد خواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرد برستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد
 مگر خوانند و شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صوت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان
 و متوطنان آند یار از اهل تعلق و تجرد یک دینی که در رسائی و بے غرضی و خیر اندیشی

مخالف صد و دان فوجین
 حاکمان تقسیم شده بود
 لهذا ابو افضل آزما
 به سه دکن تفرکه داده و
 علم ۱۲ ساله ای غلامان
 از دهگاه سلطان در
 مبنده روز بدین خبر
 رسیدند که بختی بپای
 بعزیت آن ۱۲ نفر
 ۱۲ ساله ای من در
 ۶ صدمت خود طلب
 بادشاه بنویسند
 این دو کلمه کبیر ز اشا
 نوشته ام و آن است
 که اگر بادشاه متوجه این
 شوند نزدیک بندگی
 است ۱۲ ساله ای غلامان
 از خود میدانم و ساخته
 گویند بر خوانند
 هر گونه قول و قرار که
 با کسی در معاملات
 میکنند بهتر خواهد بود
 میبوی خدا و بی بی
 ۱۲ ساله ای غلامان

ابو افضل و فرودوم

است مبارک باد
 عجب خرد و دانسته
 کند بعد ازین
 و خواص و صواب
 سالک و خیر و داد
 عباد علی مشیر
 چه ای صفت
 شایسته و خیر
 خیر و خیر

ایامی بر خیزد
 نامناسب نماید شایسته
 به لحاظ منصب نگیند
 نصیحت کند و نماز نصیحت
 نشان آرد و بنمود از کمر
 سحرهای موعود و جنتی
 لذت بخش بداران آگاه و طاهر
 خدوت آنت که چنین شایسته
 را که صفت نشان سابق نکند
 شد بسیار از دلاور و کرم

اختیار داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی سخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه
 بفهمیدگی خود بدانند و خلوت بے ملاحظه میگفته باشد و از زوهر نگردند و از کمر گرفتن اندیش
 نمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد میشوند و جز آن دوست ندارند و آدمی نزاده بوا
 مشاغل همه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنت که چنین دوستداران پیدا
 کنند و اگر ناپدید باشد تکلف چندے را بهم رسانند بکه باین گزین روشن دولت حقیقی چهره
 افزود و العاقبت بالآخر **خندان** ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشد و مکتوبیکه درینو لا
 ارسال یافته بود در سید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگر چه خاطر از رنگد چهره بای ناخوش آزرده
 بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بخت یافت و ازین که درین
 ساخته چنانچه باید پرداختند و بخت خوش آمد گویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
 می رود بغایت آزرده گی دارد و از نوشتن بیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمند است
 آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلاً اینها با شما موافق نمی آید بهر حال گذشت
 آنچه گذشت اکنون فرصت از دست نمهند و تدارک بآ بدن خود نمایند و اگر آن صورت نمند
 و خوش آمد گویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند
 روانه آرد وی منصور نمایند و جمعی که از ناسک بر خاسته آمده اند باز بهمان حد و روانه
 سازند تا از زوهر بشکر فروزے اثر ملحق شوند اسد تعالی از ناشایسته نگاه از یکی از
 خوانین عبید اسد خان اوزبک **سپه سالار ملک توران** حقیقت اخلاص
 و جوهر فطرت آن نقاوه و دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت است
 همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میر و وزیری دولت مند بخت ملبس
 که بقلا و زے سعادت ذاتی خود را منظور چنین خد بوضوح و معنی گردانند هر آنکه
 اشاره بالکرم پادشاه ۱۲

بکلف خدی را بهم رساند
 تا بیکه این طریق پسندید
 بیدار چنین کان بکلف
 دولت حقیقی بخت و دست حقیقی
 که صاحب تصف بصفات نکند
 باشد ظاهر شود بایست که از
 بهم رساندن صاحب و شنیدن
 نصیحت آزرده نشدن از این
 سعادت و اجنبی روی نماید
 از قدم و غیره ۱۳
 بعضی امور خلاف طبیعت
 آزرده بودم بکم بودی که
 شاه سعادت و سید امیر
 کینه بدگوهران آنجائی
 پیش نهاد رفت بخت یافت
 که کارها را تمام خواهد یافت
 ۱۴
 بفرموده خد در اس قوت
 نیامدند ۱۵
 بفرمایند که چون کن در باب
 اخلاص شما بخواهید بپادشاه
 زیاده از حد عرض کرده بودم
 از نوشتنهای شما که بدلاگاه بود
 و شما و خلاف آن
 ظاهر شد نهایت نرسند
 ۱۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۱۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۱۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۱۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۲۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۳۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۴۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۵۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۶۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۷۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۸۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۰
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۱
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۲
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۳
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۴
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۵
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۶
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۷
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۸
 عافیت و نیت نرسند
 ۹۹
 عافیت و نیت نرسند
 ۱۰۰
 عافیت و نیت نرسند

الحمد لله الذي جعلنا من عباده من يتبع الهدى
عالم جنين است بس تراکه
بجین صفات شود و شود
بسیار محرم در دل ساخته
ای از افاضان حقیقت
دین و بعضی نیکو خلق
از قلم هفتای باستان
۱۲ مولوی محمد باعلی

حقیقی باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بجز
اخلاص سیده محرم در دل خود شناخته نوشتم تا در مهات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل
عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار راضی و رفا
رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو
زیاده از سایر اعمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا مثلاً فل در هر چه
فائده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه پوشش
و رشوت باشد الحمد لله و المنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهات اهتمام
رود کاری که خواهم بغایت آتیه پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب
صورت گردد چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مرآت جلوه ظهور بدید بس و نه
حقیقت او لازمست که چنان سامان کند که مزید بر آن تصور نتوان کرد و آنچه در دنیا

بحساطر رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته
نوشته ام والسلام
لا تق

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ابو الفضل قزوینی
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

الحمد لله رب العالمين

و ان فاشده و نفر در آیه نموده

پس بچینند و زمین را پیش از انقضای
سایه باد و باران

یہ بادشاہ است بین
نابستہ

منابست مقدمه و سابقه قرار

اوم ۱۲ مولانا محمد علی

الوام...
اشده...

اشد ۱۲۰۰
نصف ۱۲۰۰

تشریف باشد از بی بی ام

فیض عارف است از رخ افلاک
تا یوں از ما

تأويل ارجل سنانى سماحت

الفرق بين عطا کردن و عطا کردن

ابوالفضل فرسوم

استغفران حبیب

موافقہ نمود

و داد از او موافقت نمود
جمع فریده مرادید

بن و المجمع فريده مراديه
اندر بزرگوارين چين

مکان یکدیگر از بزرگترین زمین‌های

که پیغمبر اولی قیام

باب بیستم فی فضیله اولاد

و من جمیع مکاتبات او ادب و فنی
از او از ابو و بنی

مردود از ابو بکر بن محمد بن
خجسته حج آغا خان

بغض و خست جمع آید

وَالْمَعْنَى الرَّكُونُ فَقَدْ كَرِهَ
الْفَتْحَ مَعَ فَعْوَاءِ الْكَلْبِ

مجلس خاتمه مع نفوس باللسان

حقیق بننے لائق و سزاوار اور
اس خلعت الیم

مفتی محمد رفیع الرحمن

فَضْرَا غَيْرُ الْآنَ الْفَتْحُ وَالنَّصْرُ أَوَّلُهُ وَآخِرُهُ وَسَابِقُهُ وَآخِرُهُ وَقَلْبُهُ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ لِأَنَّهُ وَقَعَ بَعْدَ الْمُقَدَّمَ وَلِمَا فِيهِ مِنْ ذِكْرِ اسْمِ ذَاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

لَمَّا أَنَّ قَلْبَ الْجَيْشِ مَقَرُّ الْمَلِكِ وَمِيمَنَتُهُ بِجَمْعِ نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَمَيْسَرَتُهُ وَبِهَيْدِكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا

وَأَوْرُوثٌ مَّا لَا بَرَكَةَ فِي حَقِّيقَةِ وَتَفْصِيلِهِ وَأَوْدَعَهُ فَوَائِدَ شَرْفِ مَحْتِهَا أَزْهَانُ الْمُتَحَقِّقِينَ
 آنچه ناچار است از آن در تحقیق و تفصیل آن و سپردم آن تفسیر را قاعده های بزرگ که موافقت نمود بآن بهنگام یکدیگر
 و فَرَائِضِ مَحَلِّاتِهَا زَبَرُ الْمُحَقِّقِينَ وَزَوَائِدُكَتِ أَفِضَّتْ عَلَى فِكْرِ الْعَاطِرِ
 و بگذاورد برای عمده که آراسته شد بآن کتابهای حقیقان و زوائد که ای که در بخشش
 و فَرَائِضِ مَحَلِّاتِهَا زَبَرُ الْمُحَقِّقِينَ وَزَوَائِدُكَتِ أَفِضَّتْ عَلَى فِكْرِ الْعَاطِرِ

[illegible]

قصود من لباس اقبال آن شاه آری یقین میدانم که رودی مراد من دیده شود در این شبهه بخش او و صورتها می
تقاضای ایشان در جمال مواهب و منالیه فطوبی السعید و البشرى الحمد لله
قاصد من دیده شود در جمال خشنهای او و منفعتاے او پس نکوئی باد برای سببی من و نوید باد برای کوشش من

وذكر الحق الذي لا يموت في الحسنة حقيقة الحمد حقيقة على يسر
 حقيقته حمد برای سزاوار است بر آسانی
 خواجه مرد

هم شدن این نفس بر تبرت و بر فراغ یافتن از تمام گردش و ترتیب نوشتن آن و تحقیق آن
 کَحْمَدِیْهِ الدِّیْهِ بِدَا اَنَا لِهَذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلَا اَنْ یَدَا اَنَا اَشَدُّ وَ مَنْ عَلَیْهِ
 نه شایسته برای خدائی که راه نمود ما را باین طرف و باین راه یافتن اگر هدایت نمی کرد ما را الله و احسان کرد

و نظیر گذارنده و بعمل صلح آراسته
شان نزد بعضی که بعضی و نزد بعضی
بطن غالب است پس هم خوش بیازد
پیش اندک یعنی مطالعه و کتب متعین
۱۲ اشار به آنست که این امر خوب بر نفس
بود و لهذا بپایان آن گفت ۱۲ ای
برای نفس آن قناعت نماند و علم دیگر طلب
این فقره و عیار است برای خود دیدن است
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

از زده شدن دمارت
بالکستی و فریادگی
فشارت ظاهر است
است بفر دست چو قیدبان
در عیت و ششینی اهل دنیا
چنانم است که انرا بچلیس
برادران و کی لبرق است
ای چو برف در باران است
درای آغلاص دایمی است

رقبه در بعضی نسخ حذف
آرام ۱۲۷۵
۱۲
و کما شگفت و غیر در عتده ادراج بحیرت
و بیایدی که تازی بنی بیایان
اول اول و دوم دوم در مصرع
بالعکس ۱۲
در کاهای لاطائل دنیا فردا و ده
که از لذت حیرت که بسبب فردا بی عقل
و حتی است که ای حال می خنداران
لذت هم باز داشت آنجا که درون
بکاری و قوله از آن با وجود قوله از آن
با وجود قوله که لذت که است بر

در لاهور تسلی شد اندک بر خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامه ایزد را
مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلائش خواہش پاک داشته بر بند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و از آن فرو تر آن دولت مندی بود که بزم دوستی بادوست و دشمن خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بزرگتر است برای محبت نتواند رسید
باری بقلادری بخت خدا داد و بر لباطاعت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شامله الهی را مخصوص
گروہی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده منح کل در میان دارد و ازین کمتر آن
سعادت مند ساده لوح تواند بود که هر چند بد و نسر ای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دارالامن صلح کل نرسیده است اما روشک از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخله ریا
بود آن روش امر دانه اتمثال اجتناب مینماید و مراتب این چهار طبقه گرامی چون مدارج آن ظلوم و
جہول که مترل او فرو ترازیهاست از پایہ احصا بیرون از حیطہ بیان افزونست اندک بر آلود دنیا
آن پست فطرت نیست که عجزه بد روی دنیا را عروس زیبا شناسند لیکن از اینجا که بشام جان او
از دلتخانه نیست می رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نزفته کامیاب خورسندی و شادمانی نمیکرد و در آداب این بیوفائی دوست کش دشمن نو از پایہ
اندوه و لکد کوب غم نمیشود آبن الدنیا آن بی یار داند نشیست کور باطن که درآمد شد این فریاد
بی حقیقت نادان برادر و انا فلک خسران ده شادی ماتمست نه در حصول لذات این شرابا انما شکم
حاصله شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشمین آرام و نه در انعدام این نیست مست تمامه ماتمست و گاه
او پیر و پایی خواہش و لبیک و عجب الدنیا آن بی سعادت است که با فراہم آوردگی تیرگیهای بقی حاصل
مقاصد میان تہی این نشاء صوت که گذاشته خرد پروران و مردود در دشمنی است از شاہزادہ را

و اگر هست و انقباض کننده پستان
صفت ظلم و یاد و موصوف بطور قدما
۱۲ اسهال یکی که بی روی او میگذرد
بعضی ناقص و بی بیان کرده یاد و برگ
مقدارش بیان نموده اند و استمال
و جناب استمال نیک و اجتناب
از بد ۱۳ اسهال ای استمال چهار
دفعه مذکور که در وقت مجت و دفعه رضا
دفعه صبح و دفعه مسکون هستند
و یکی بی صفات مذکور مانند
دفعه ظلم و حصول که البته ازین
هم چهار کمتر است بی شمار اند و در بیان
نمی آید ۱۴ افند و غیره ۱۵
دانت شش درین نتیجه حال فرقه
و نیا و ان بیان می نماید ترتیب
ایشان هم جای فرقه اند که بر او
بسیار بر او داد آن که بر او داد
و بعضی عرض است که دنیا را بهتر خوب
میدانند لیکن چون صاحب نیست
از آمدن در متن دنیا خوشی و غمی
در هر دو حال مطمئن باشند ۱۶ افند
و غیره ۱۷ شش دوم نیز نیا و ان
بیش از بی بصیرت که در حصول
دنیا بی حقیقت سرور کند و
دانا نادانی میکند و در

[illegible]

نشان الهمی بر خود می پسندی دید و دریافت اخوان از مننه سابقه که بحسب ظن و رمیان خرمشیه
زمان ما از ایام فاضله است و استی که مبلغ محصولات تجارت محل در کلیله و مننه املای نمایند
تا بدلا و ران روزگار را چه امید داشته شود و زود تر خود را بتکا پوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلا
اسباب بر آرتفاوت از مننه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بر آن کرده با تو میگویم برای
آنست که خو کرده عادت و الامزاج روزگار را پاندار از معنقوان پیدایش تا حال که نه آغازش
معلوم و نه انجامش پیدا و رنگی و بدی و نشیب و فراز کیاست جفت باشد که برای آلایش
بی ثبات که خبر نمایش در چشم احوال ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی
و از حرف بلند و دریافت از چمنده که گاهی نفس و فونون تو بان بازیست میدد فریب نخوری که راه
بس از و بار یک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمیده نیا اگر بگردار
درست پاک از دوش شوائب ریا آراسته نگردد و بدانکه چه حیرانی عظیمست و لهذا مولانا روم میفرماید
سر کر او عقل نقصان او فساد + کار او فی الجمله آسان او فساد + چه با وجود نکال معنوی و بال
ظاهر بی ندارد و سبحان اسد تا نگاه کردن صد اعتراض برخدا میکنم ذره امکان در گاه و چون
رضامندی خرسندی هر چه کند نشان بی و ولتست چه تماشا است که خود معاتب خود معاتب هم بیایم
و هم طبیب مسهل کیاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و نشهای سمی پاک ساخته بجای ضمیر مشرف
سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نایالغان راه طلبست نجات بخشیده قنای کل
و اتصال حقیقی بخشیده نه قصد و نود و شش بلده لا مهور نگاشته اند اکبر ملقطات شرح
آداب المیرین و زی از روزها که خاطر مشوش بمسوده ملقطات شرح آداب المیرین مشغول
بودل هرزه گرد پای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مایه لیلیائی که داشت سوداچی خام نمیت از
بر دینی و آفرینی حکیم ابو الفتح که درین سرای محبت آبادی آدمی معنی آدمیت بوی مردمی از ان گم نامی نهاد خانواد
خانان

خود را بگوشتش بسیار که مقدور دارد
 از خواب بیدار و بیامردن آرد
 ۳۰ خود را تفاوت از منتهی تا از
 موصوف و بر تو خوانده ام تا بیگویم
 مفت آن در این همه جمله خبرن بر
 است و خود را و بیان آن با عباد
 خطایی است این بسبب ابو الفضل
 یعنی چون میزند عادت خود هستی
 لهذا آن به موجب آن که در اول فرج
 داده اند ای پیدایش تا حال با بر
 نایک سابق از آن خبری بهتر باشد
 ۳۱ بفرموده اساتید کونین
 گرفتاری دنیا بی ثبات است
 سر این نیست یعنی نیست
 و هست بنماید و آنهم در چشم و بین
 خلاصه زندگانی را در سر حکام
 ۳۲ به بود و صرف نیامی ۱۲ قدر غیره
 این جمله حد است و بقیه
 ۳۳ او حیف باشد و غل نیست خود از
 حرف بلند و ریافت از این
 موصوف و قول گاهه نفس
 تا بیدار صفت آن و این هر دو
 بستاند و از ضرب خوری خبر آن
 ای ضرب خوری و ریافت خود
 از بیدار می که از خط

ای فریب خیزی و دریافت خود
استبداد و ولایت خود
سب چرا که در بیان هم غلط
کرده است ای علوم
از اعمال صالح بیگانه شد
پادشاه را بی بسیارش بشکوه
مقصود رسیدن و شکار
و پیش رفتن چک ۱۲ است
چرا که در استبداد و ولایت
نزداد استبداد و ولایت
و نام استبداد و ولایت
مطلوبه برطان سراسر
که در آنجا ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵

تا بوقت سعادت شنا و محیط مطلق گشته به زینت سرای دولت جاوید عمر ابدیه بد
 اندر اکبر فراق مرغ و مرغیان ناصح خموش گو یا بشتر مومن بهنمای بی رعوت اشنای مست و
 دوست صلقت نشان شناسای هر منزل زبانان هر دیار میبای هر معامله ترجمان هر زبان
 ناخدا ی بحر محیط کشتی بی طاح نراد و راحله بهترین سفیر تار و پود این لباس مست افتاد
 یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که
 معین این معامله باشند نوشته آید و شائسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرادینه فاضله باشد و شور
 باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بدر میزد و اندیشه
 واپس رفتن سودا اگر نیست نظم
 کار پنهان کن تو از چشمان خود
 یک نشکیند عالی همت
 و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد نظم
 چند روزی جهد کن باقی بخند
 آنکه بنید او سبب راعیان
 که نه هر دینار غشش را سزاست
 آسبب بیند اندر لامکان
 چرب و نوش و دامای این سرا
 ای مرغی که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت دانسته بامن خموشی نمی گراید نظم
 کار آمد حصه مردان مرد و حصه ما گفت آمد نیست در و در دفتر صوفی کتاب و حزن نیست
 جدول اسفید همچون برف نیست به زاد عالم چیست آنا قلم به زاد صوفی چیست انوار قدمش

[illegible]

۲۳۵
۱۵ این قسم صوفیان که زادگاه
الوارق قدم بانشا کرده اند

ویندوز دیگران بدو نیست

پانچواں باب

ای اگر فتنه بخور
ن پذیرد زمانه مختلف

کتابخانه ملی ایران

طه خون
کون کون
راض

از کمال

عبدالغنی علی

فردا و او را

۱۵۵

نایابی در دو وصف

مقامات مختلفه
و مفتی

از هزاران اندکی زین صوفی اندید دیگران از دولت اومی زیندند و چنین عشقی بچوگر زنده بود
 ورنه وقت مختلف را بنده به خطبه بیاض تازه جنون خاطر پریشان ابر فراهم آوردن
 این سفینه داشت و من عبد الخواش را در دولتسرای عبداللہی سنگار خجالت گردانیدند انهم
 این دست یا دشمن جان من است ابو الفضل را که بسر نوشت آسمان^{۱۱} نور و اضداد است
 چلویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همی او در اندیشه و در میان بارگاه
 دانش گذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دور بینی و تیز روی او را شرحی نویسم در محدوده
 فاسد زمان و زمانیان کجا گنج بهر حال بوالعجب کسی است که اگر خرف را ببرد و اید فروست
 سود کند و اگر مر و اید را بخرف دهد فائده بیند صد الحمد که بعنایت ایزدی تو فکر خاطری است
 که کیمیاگران و زنگار مقلس در یوزره گراویند نه از دوستان بر خاطر او بندے و نه بر دشمنان
 از و گزند و دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند ^{نعمت} پیهات چه میگویم در معامله جای او که
 محل رواج بازار تمیز است نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند ^{۱۲} مجملًا از آنچه بعد و قصد از آسمان
 فطرت بر زمین نمارت فرو آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی میناید و خود را از عاشقان
 این نثار عالم شنید اند مسووات این سفینه است از اینجا که معامله حقیقی با جهان آفرینست محل
 معذرت نیست و چون در گروه تعلیقان در آمده داد و ستد با ایشان میناید عذرے که پسند
 مشکل پسندان خود پسند باشند ^{دینا داران} و پس جهان بهتر که در سخن بسته آید و بد آنچه سلطان قوت
 فرماید امثال منوده از طعن و تحسین کیو آید و آغاز این سرمایه مالینو لیا هست دوم رجب سنه
 نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاہور نوشته شد ^{منور} فتوح بیاض امروز که
 ز میاد بست و هشتم مہر ماہ الہی سنہ سی و ہفت سہ شنبہ چہار دہم محرم سنہ ہزار و یک ست در
 عرصہ دلکشائے کشمیر تازہ جنونے در سرافتادہ و این شوریدہ شورستان طلب را شرع

و غیرہ ۱۲
 کو فکر و در بیان ہم تہ آن نہ
 ۱۳ مولانا محمد علی بیلی مرحوم
 جنس علی را باونی فرزند خواہ بالکس
 در ہر دو صورت فائدہ بردارد ۱۴ مولانا
 محمد علی بیلی مرحوم
 بدل دارد کہ فرآن جمع حکمت در خاطر
 اوست و جوندگان علوم گدائی از د
 سے کنند ۱۵
 کہ قصد از مرتبہ علا سے رجوع بقی
 مرتبہ اول سے رجوع بقی فرود آئے
 بسبب شاخص مزاج زمانہ فوٹو سنس
 است و فوٹو رائٹ سنس بین علم نشا سے
 فی د انجمن سودات بیاض است ۱۶
 شہ باضافت بیاض اس سلطان
 کہ وقت سے اسے ہر چہ وقت اقتضای
 آن کنند و کہ یکسو آید ای بر کن راہ پیغم
 نہ از طعنہ کی بی نین بسد و نہ از حق
 کے راحت جو کہ ہر گاہ کے سے
 میگویر یعنی نین آن کنند و بیض طعنہ
 نیز نند ہر کہ چ خوب از ہر دور آن
 با سہ ۱۷ قدر و غیرہ سے اشارہ
 تو کیا تخف یا بخور یا
 و غیرہ

زاد جرم جمع از اجزای منافع زخارف جمع زخرفت باضم آرش و رنغ بلباس راستی ۱۲ اقد ۱۳
تا عقل و آدم شناسی پادشاه برنگنان ظاهر کرده که تقدیم خدمات شایسته
۲۳۸
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

جمع شود و هم کوه بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
 که چه لائق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از حقیض خسی با وج کس
 بردن و در زری سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت
 گردانیده اید و هم انگیس بدرقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا بر آمده
 در میان کرده ناولان زیست آدمیان نمایه سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا
 که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی
 شود و اگر مهلت نمی دهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تسبیح و انتظام
 نیت خیر پرورد کردن این جهان خدای بهتر یا غفلت بوده بکم عدم فرو رفتن پس این
 کار جهت تصحیح نیت نه توفیق اهل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد متا کسب و
 منه التوفیق نیت ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
 بے کردار شرمند و خجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت جست و آزاد گوشه نهاد
 و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادوست یا
 مواعظت اختیار کرده ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} بر ظلم کتاب کیمیا نوشته اند
 و کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} زرع ثلثانش ز رست و
 ثلث باقی هم ز رست ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} برادر این چه تراژ است که میخائے آنکه معدود
 از را پر گرداند و مس وجود را طلائے دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل
 و در حالت محبت کائنات است و در مذمت تحقیر بالغ نظر ان مکون را راه
 نیست تا بس کنونات آلوده امکان چه رسد و رین درگاه صلح کف است محبت
 کائنات زندگانه از نیجاست که گفته اند کائنات الابرار سیات لمقرنین

بیاورد که چه از این کوه بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
 که چه لائق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از حقیض خسی با وج کس
 بردن و در زری سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت
 گردانیده اید و هم انگیس بدرقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا بر آمده
 در میان کرده ناولان زیست آدمیان نمایه سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا
 که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی
 شود و اگر مهلت نمی دهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تسبیح و انتظام
 نیت خیر پرورد کردن این جهان خدای بهتر یا غفلت بوده بکم عدم فرو رفتن پس این
 کار جهت تصحیح نیت نه توفیق اهل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد متا کسب و
 منه التوفیق نیت ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
 بے کردار شرمند و خجلت زده شد از کجکول حیا کرده مفارقت جست و آزاد گوشه نهاد
 و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادوست یا
 مواعظت اختیار کرده ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} بر ظلم کتاب کیمیا نوشته اند
 و کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} زرع ثلثانش ز رست و
 ثلث باقی هم ز رست ^{و الله یهدینا الی صراط مستقیم} برادر این چه تراژ است که میخائے آنکه معدود
 از را پر گرداند و مس وجود را طلائے دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل
 و در حالت محبت کائنات است و در مذمت تحقیر بالغ نظر ان مکون را راه
 نیست تا بس کنونات آلوده امکان چه رسد و رین درگاه صلح کف است محبت
 کائنات زندگانه از نیجاست که گفته اند کائنات الابرار سیات لمقرنین

از کز دل باز ماند اوراق ^{۱۰} حساب او سال نرید
 آهانت بس هرگاه که آسمان ^{۱۱} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۲} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۳} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۴} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۵} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۶} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۷} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۸} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۱۹} باد و سال نغمه باران
 باد و سال نغمه باران ^{۲۰} باد و سال نغمه باران

اگر راه بروی سوی این خمیه کبوده ^۱ شستم که طنا بشستم ^۲ در دست من بخرخ
 رسید چنانکه آه ^۳ بند طلسم آن همه در شکم ^۴ تنم ^۵ بی فی آسمان بر زمینیان ^۶ چن میگردد
 وزمانه از زمانه ریده ترست نزد کیت که چرخ از روشن زمانه و اوراق ^۷ سال و ماه در هم نور دید آید
 فظلم وقت ^۸ که وقت در سر آید ^۹ سیلاب عدم ز در آید ^{۱۰} وقت که مرکبان ^{۱۱} انجم ^{۱۲} بهم نعل بگلیند
 بهم هم ^{۱۳} استغفر الله آن پیشک صوت ^{۱۴} معنی که عیسوی ^{۱۵} مام و مردگان ^{۱۶} اجا وید زندگی ^{۱۷} نجشیدی ^{۱۸} هرگز
 ننگ مروگی نه پذیرد لیکن از بی آرزوی زمینیان ^{۱۹} ازین سخن ^{۲۰} سرای رود کشید و دیرین آرزوی آسمانیان
 بر آورد و ما هم آمان قدر کام بخشی و انداز ^{۲۱} وارستگی او برگیرد و هم اینان دانش و نیک اختر ^{۲۲} تری
 از سر نو براند و زند ^{۲۳} قطع مهر گز و ن دانش و بنیش ^{۲۴} زیر ابراج ^{۲۵} جل جلال نهفت ^{۲۶} او چو
 جان بود و جان نیرد و من ^{۲۷} زنده را مرثیه ندانم ^{۲۸} گفت ^{۲۹} درین تیره روزگار عشرت ^{۳۰} مردگ
 خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نشر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده
 بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین و دوا پذیرد و درین مرگستان ^{۳۱} کیرنگی ^{۳۲} و برگ ریزد و شداری
 هم زبان کیر و غم ردای که در مردم زاد نشانی از ان ^{۳۳} او دید نیست بدست آید و نفس دیوانه منش
 تجرد و سرب ^{۳۴} را که پیوسته ^{۳۵} رهن قافله ^{۳۶} وارستگی است ^{۳۷} اندر ز گز ^{۳۸} ارشیو ^{۳۹} از زبان ^{۴۰} بهم
 رسد بیها ^{۴۱} این کار ^{۴۲} سترگ ^{۴۳} که لغزش ^{۴۴} گاه دانش ^{۴۵} نشان ^{۴۶} هشیار ^{۴۷} خرام ^{۴۸} ست ^{۴۹} نه ^{۵۰} بزور ^{۵۱} بازو ^{۵۲} و
 من ^{۵۳} هندی ^{۵۴} تزا ^{۵۵} او ^{۵۶} بر ^{۵۷} گنده ^{۵۸} وقت ^{۵۹} ست ^{۶۰} لیکن ^{۶۱} خاطر ^{۶۲} ناشت ^{۶۳} از ^{۶۴} گشته ^{۶۵} چشم ^{۶۶} معنی ^{۶۷} بجای
 گوهر ^{۶۸} سرف ^{۶۹} ریزه ^{۷۰} را ^{۷۱} بر ^{۷۲} گرفته ^{۷۳} تزد ^{۷۴} دشوار ^{۷۵} گزینان ^{۷۶} سرمای ^{۷۷} شرمسار ^{۷۸} سر ^{۷۹} سرانجام
 نمود و دل کوتاه ^{۸۰} بین ^{۸۱} از لب ^{۸۲} تشنگی ^{۸۳} سخن ^{۸۴} سرب ^{۸۵} را ^{۸۶} در ^{۸۷} یاد ^{۸۸} انسته ^{۸۹} بیچاره ^{۹۰} گاه ^{۹۱} دور ^{۹۲} میان ^{۹۳} خرو ^{۹۴} گیر
 گشت ^{۹۵} بیت ^{۹۶} انچه ^{۹۷} یا ^{۹۸} قوت ^{۹۹} گفت ^{۱۰۰} میاست ^{۱۰۱} بیچه ^{۱۰۲} فرو ^{۱۰۳} نشی ^{۱۰۴} که ^{۱۰۵} جوهر ^{۱۰۶} بیاست ^{۱۰۷} بیاست
 الله ^{۱۰۸} اکبر ^{۱۰۹} ابو ^{۱۱۰} الفضل ^{۱۱۱} بن ^{۱۱۲} مبارک ^{۱۱۳} که ^{۱۱۴} از ^{۱۱۵} مطالع ^{۱۱۶} کلمات ^{۱۱۷} قدس

حساب او سال نرید
 شود ۱۲۰۰ قدس
 وقت بصیبت خانات
 از زمانه تمام شود و سیلاب
 نبی دخل کرد و در پیش
 وقت است که ایسان
 نعل هم فود با غلیند
 از سر نو براند و زند
 دانش و بنیش
 دقاری و زای ^{۱۱} بهوش
 بقدر طرا ^{۱۲} کان ^{۱۳} کلانی
 بجای ^{۱۴} از ^{۱۵} از ^{۱۶} از ^{۱۷} از ^{۱۸} از ^{۱۹} از ^{۲۰} از ^{۲۱} از ^{۲۲} از ^{۲۳} از ^{۲۴} از ^{۲۵} از ^{۲۶} از ^{۲۷} از ^{۲۸} از ^{۲۹} از ^{۳۰} از ^{۳۱} از ^{۳۲} از ^{۳۳} از ^{۳۴} از ^{۳۵} از ^{۳۶} از ^{۳۷} از ^{۳۸} از ^{۳۹} از ^{۴۰} از ^{۴۱} از ^{۴۲} از ^{۴۳} از ^{۴۴} از ^{۴۵} از ^{۴۶} از ^{۴۷} از ^{۴۸} از ^{۴۹} از ^{۵۰} از ^{۵۱} از ^{۵۲} از ^{۵۳} از ^{۵۴} از ^{۵۵} از ^{۵۶} از ^{۵۷} از ^{۵۸} از ^{۵۹} از ^{۶۰} از ^{۶۱} از ^{۶۲} از ^{۶۳} از ^{۶۴} از ^{۶۵} از ^{۶۶} از ^{۶۷} از ^{۶۸} از ^{۶۹} از ^{۷۰} از ^{۷۱} از ^{۷۲} از ^{۷۳} از ^{۷۴} از ^{۷۵} از ^{۷۶} از ^{۷۷} از ^{۷۸} از ^{۷۹} از ^{۸۰} از ^{۸۱} از ^{۸۲} از ^{۸۳} از ^{۸۴} از ^{۸۵} از ^{۸۶} از ^{۸۷} از ^{۸۸} از ^{۸۹} از ^{۹۰} از ^{۹۱} از ^{۹۲} از ^{۹۳} از ^{۹۴} از ^{۹۵} از ^{۹۶} از ^{۹۷} از ^{۹۸} از ^{۹۹} از ^{۱۰۰} از ^{۱۰۱} از ^{۱۰۲} از ^{۱۰۳} از ^{۱۰۴} از ^{۱۰۵} از ^{۱۰۶} از ^{۱۰۷} از ^{۱۰۸} از ^{۱۰۹} از ^{۱۱۰} از ^{۱۱۱} از ^{۱۱۲} از ^{۱۱۳} از ^{۱۱۴} از ^{۱۱۵} از ^{۱۱۶} از ^{۱۱۷} از ^{۱۱۸} از ^{۱۱۹} از ^{۱۲۰} از ^{۱۲۱} از ^{۱۲۲} از ^{۱۲۳} از ^{۱۲۴} از ^{۱۲۵} از ^{۱۲۶} از ^{۱۲۷} از ^{۱۲۸} از ^{۱۲۹} از ^{۱۳۰} از ^{۱۳۱} از ^{۱۳۲} از ^{۱۳۳} از ^{۱۳۴} از ^{۱۳۵} از ^{۱۳۶} از ^{۱۳۷} از ^{۱۳۸} از ^{۱۳۹} از ^{۱۴۰} از ^{۱۴۱} از ^{۱۴۲} از ^{۱۴۳} از ^{۱۴۴} از ^{۱۴۵} از ^{۱۴۶} از ^{۱۴۷} از ^{۱۴۸} از ^{۱۴۹} از ^{۱۵۰} از ^{۱۵۱} از ^{۱۵۲} از ^{۱۵۳} از ^{۱۵۴} از ^{۱۵۵} از ^{۱۵۶} از ^{۱۵۷} از ^{۱۵۸} از ^{۱۵۹} از ^{۱۶۰} از ^{۱۶۱} از ^{۱۶۲} از ^{۱۶۳} از ^{۱۶۴} از ^{۱۶۵} از ^{۱۶۶} از ^{۱۶۷} از ^{۱۶۸} از ^{۱۶۹} از ^{۱۷۰} از ^{۱۷۱} از ^{۱۷۲} از ^{۱۷۳} از ^{۱۷۴} از ^{۱۷۵} از ^{۱۷۶} از ^{۱۷۷} از ^{۱۷۸} از ^{۱۷۹} از ^{۱۸۰} از ^{۱۸۱} از ^{۱۸۲} از ^{۱۸۳} از ^{۱۸۴} از ^{۱۸۵} از ^{۱۸۶} از ^{۱۸۷} از ^{۱۸۸} از ^{۱۸۹} از ^{۱۹۰} از ^{۱۹۱} از ^{۱۹۲} از ^{۱۹۳} از ^{۱۹۴} از ^{۱۹۵} از ^{۱۹۶} از ^{۱۹۷} از ^{۱۹۸} از ^{۱۹۹} از ^{۲۰۰} از ^{۲۰۱} از ^{۲۰۲} از ^{۲۰۳} از ^{۲۰۴} از ^{۲۰۵} از ^{۲۰۶} از ^{۲۰۷} از ^{۲۰۸} از ^{۲۰۹} از ^{۲۱۰} از ^{۲۱۱} از ^{۲۱۲} از ^{۲۱۳} از ^{۲۱۴} از ^{۲۱۵} از ^{۲۱۶} از ^{۲۱۷} از ^{۲۱۸} از ^{۲۱۹} از ^{۲۲۰} از ^{۲۲۱} از ^{۲۲۲} از ^{۲۲۳} از ^{۲۲۴} از ^{۲۲۵} از ^{۲۲۶} از ^{۲۲۷} از ^{۲۲۸} از ^{۲۲۹} از ^{۲۳۰} از ^{۲۳۱} از ^{۲۳۲} از ^{۲۳۳} از ^{۲۳۴} از ^{۲۳۵} از ^{۲۳۶} از ^{۲۳۷} از ^{۲۳۸} از ^{۲۳۹} از ^{۲۴۰} از ^{۲۴۱} از ^{۲۴۲} از ^{۲۴۳} از ^{۲۴۴} از ^{۲۴۵} از ^{۲۴۶} از ^{۲۴۷} از ^{۲۴۸} از ^{۲۴۹} از ^{۲۵۰} از ^{۲۵۱} از ^{۲۵۲} از ^{۲۵۳} از ^{۲۵۴} از ^{۲۵۵} از ^{۲۵۶} از ^{۲۵۷} از ^{۲۵۸} از ^{۲۵۹} از ^{۲۶۰} از ^{۲۶۱} از ^{۲۶۲} از ^{۲۶۳} از ^{۲۶۴} از ^{۲۶۵} از ^{۲۶۶} از ^{۲۶۷} از ^{۲۶۸} از ^{۲۶۹} از ^{۲۷۰} از ^{۲۷۱} از ^{۲۷۲} از ^{۲۷۳} از ^{۲۷۴} از ^{۲۷۵} از ^{۲۷۶} از ^{۲۷۷} از ^{۲۷۸} از ^{۲۷۹} از ^{۲۸۰} از ^{۲۸۱} از ^{۲۸۲} از ^{۲۸۳} از ^{۲۸۴} از ^{۲۸۵} از ^{۲۸۶} از ^{۲۸۷} از ^{۲۸۸} از ^{۲۸۹} از ^{۲۹۰} از ^{۲۹۱} از ^{۲۹۲} از ^{۲۹۳} از ^{۲۹۴} از ^{۲۹۵} از ^{۲۹۶} از ^{۲۹۷} از ^{۲۹۸} از ^{۲۹۹} از ^{۳۰۰} از ^{۳۰۱} از ^{۳۰۲} از ^{۳۰۳} از ^{۳۰۴} از ^{۳۰۵} از ^{۳۰۶} از ^{۳۰۷} از ^{۳۰۸} از ^{۳۰۹} از ^{۳۱۰} از ^{۳۱۱} از ^{۳۱۲} از ^{۳۱۳} از ^{۳۱۴} از ^{۳۱۵} از ^{۳۱۶} از ^{۳۱۷} از ^{۳۱۸} از ^{۳۱۹} از ^{۳۲۰} از ^{۳۲۱} از ^{۳۲۲} از ^{۳۲۳} از ^{۳۲۴} از ^{۳۲۵} از ^{۳۲۶} از ^{۳۲۷} از ^{۳۲۸} از ^{۳۲۹} از ^{۳۳۰} از ^{۳۳۱} از ^{۳۳۲} از ^{۳۳۳} از ^{۳۳۴} از ^{۳۳۵} از ^{۳۳۶} از ^{۳۳۷} از ^{۳۳۸} از ^{۳۳۹} از ^{۳۴۰} از ^{۳۴۱} از ^{۳۴۲} از ^{۳۴۳} از ^{۳۴۴} از ^{۳۴۵} از ^{۳۴۶} از ^{۳۴۷} از ^{۳۴۸} از ^{۳۴۹} از ^{۳۵۰} از ^{۳۵۱} از ^{۳۵۲} از ^{۳۵۳} از ^{۳۵۴} از ^{۳۵۵} از ^{۳۵۶} از ^{۳۵۷} از ^{۳۵۸} از ^{۳۵۹} از ^{۳۶۰} از ^{۳۶۱} از ^{۳۶۲} از ^{۳۶۳} از ^{۳۶۴} از ^{۳۶۵} از ^{۳۶۶} از ^{۳۶۷} از ^{۳۶۸} از ^{۳۶۹} از ^{۳۷۰} از ^{۳۷۱} از ^{۳۷۲} از ^{۳۷۳} از ^{۳۷۴} از ^{۳۷۵} از ^{۳۷۶} از ^{۳۷۷} از ^{۳۷۸} از ^{۳۷۹} از ^{۳۸۰} از ^{۳۸۱} از ^{۳۸۲} از ^{۳۸۳} از ^{۳۸۴} از ^{۳۸۵} از ^{۳۸۶} از ^{۳۸۷} از ^{۳۸۸} از ^{۳۸۹} از ^{۳۹۰} از ^{۳۹۱} از ^{۳۹۲} از ^{۳۹۳} از ^{۳۹۴} از ^{۳۹۵} از ^{۳۹۶} از ^{۳۹۷} از ^{۳۹۸} از ^{۳۹۹} از ^{۴۰۰} از ^{۴۰۱} از ^{۴۰۲} از ^{۴۰۳} از ^{۴۰۴} از ^{۴۰۵} از ^{۴۰۶} از ^{۴۰۷} از ^{۴۰۸} از ^{۴۰۹} از ^{۴۱۰} از ^{۴۱۱} از ^{۴۱۲} از ^{۴۱۳} از ^{۴۱۴} از ^{۴۱۵} از ^{۴۱۶} از ^{۴۱۷} از ^{۴۱۸} از ^{۴۱۹} از ^{۴۲۰} از ^{۴۲۱} از ^{۴۲۲} از ^{۴۲۳} از ^{۴۲۴} از ^{۴۲۵} از ^{۴۲۶} از ^{۴۲۷} از ^{۴۲۸} از ^{۴۲۹} از ^{۴۳۰} از ^{۴۳۱} از ^{۴۳۲} از ^{۴۳۳} از ^{۴۳۴} از ^{۴۳۵} از ^{۴۳۶} از ^{۴۳۷} از ^{۴۳۸} از ^{۴۳۹} از ^{۴۴۰} از ^{۴۴۱} از ^{۴۴۲} از ^{۴۴۳} از ^{۴۴۴} از ^{۴۴۵} از ^{۴۴۶} از ^{۴۴۷} از ^{۴۴۸} از ^{۴۴۹} از ^{۴۵۰} از ^{۴۵۱} از ^{۴۵۲} از ^{۴۵۳} از ^{۴۵۴} از ^{۴۵۵} از ^{۴۵۶} از ^{۴۵۷} از ^{۴۵۸} از ^{۴۵۹} از ^{۴۶۰} از ^{۴۶۱} از ^{۴۶۲} از ^{۴۶۳} از ^{۴۶۴} از ^{۴۶۵} از ^{۴۶۶} از ^{۴۶۷} از ^{۴۶۸} از ^{۴۶۹} از ^{۴۷۰} از ^{۴۷۱} از ^{۴۷۲} از ^{۴۷۳} از ^{۴۷۴} از ^{۴۷۵} از ^{۴۷۶} از ^{۴۷۷} از ^{۴۷۸} از ^{۴۷۹} از ^{۴۸۰} از ^{۴۸۱} از ^{۴۸۲} از ^{۴۸۳} از ^{۴۸۴} از ^{۴۸۵} از ^{۴۸۶} از ^{۴۸۷} از ^{۴۸۸} از ^{۴۸۹} از ^{۴۹۰} از ^{۴۹۱} از ^{۴۹۲} از ^{۴۹۳} از ^{۴۹۴} از ^{۴۹۵} از ^{۴۹۶} از ^{۴۹۷} از ^{۴۹۸} از ^{۴۹۹} از ^{۵۰۰} از ^{۵۰۱} از ^{۵۰۲} از ^{۵۰۳} از ^{۵۰۴} از ^{۵۰۵} از ^{۵۰۶} از ^{۵۰۷} از ^{۵۰۸} از ^{۵۰۹} از ^{۵۱۰} از ^{۵۱۱} از ^{۵۱۲} از ^{۵۱۳} از ^{۵۱۴} از ^{۵۱۵} از ^{۵۱۶} از ^{۵۱۷} از ^{۵۱۸} از ^{۵۱۹} از ^{۵۲۰} از ^{۵۲۱} از ^{۵۲۲} از ^{۵۲۳} از ^{۵۲۴} از ^{۵۲۵} از ^{۵۲۶} از ^{۵۲۷} از ^{۵۲۸} از ^{۵۲۹} از ^{۵۳۰} از ^{۵۳۱} از ^{۵۳۲} از ^{۵۳۳} از ^{۵۳۴} از ^{۵۳۵} از ^{۵۳۶} از ^{۵۳۷} از ^{۵۳۸} از ^{۵۳۹} از ^{۵۴۰} از ^{۵۴۱} از ^{۵۴۲} از ^{۵۴۳} از ^{۵۴۴} از ^{۵۴۵} از ^{۵۴۶} از ^{۵۴۷} از ^{۵۴۸} از ^{۵۴۹} از ^{۵۵۰} از ^{۵۵۱} از ^{۵۵۲} از ^{۵۵۳} از ^{۵۵۴} از ^{۵۵۵} از ^{۵۵۶} از ^{۵۵۷} از ^{۵۵۸} از ^{۵۵۹} از ^{۵۶۰} از ^{۵۶۱} از ^{۵۶۲} از ^{۵۶۳} از ^{۵۶۴} از ^{۵۶۵} از ^{۵۶۶} از ^{۵۶۷} از ^{۵۶۸} از ^{۵۶۹} از ^{۵۷۰} از ^{۵۷۱} از ^{۵۷۲} از ^{۵۷۳} از ^{۵۷۴} از ^{۵۷۵} از ^{۵۷۶} از ^{۵۷۷} از ^{۵۷۸} از ^{۵۷۹} از ^{۵۸۰} از ^{۵۸۱} از ^{۵۸۲} از ^{۵۸۳} از ^{۵۸۴} از ^{۵۸۵} از ^{۵۸۶} از ^{۵۸۷} از ^{۵۸۸} از ^{۵۸۹} از ^{۵۹۰} از ^{۵۹۱} از ^{۵۹۲} از ^{۵۹۳} از ^{۵۹۴} از ^{۵۹۵} از ^{۵۹۶} از ^{۵۹۷} از ^{۵۹۸} از ^{۵۹۹} از ^{۶۰۰} از ^{۶۰۱} از ^{۶۰۲} از ^{۶۰۳} از ^{۶۰۴} از ^{۶۰۵} از ^{۶۰۶} از ^{۶۰۷} از ^{۶۰۸} از ^{۶۰۹} از ^{۶۱۰} از ^{۶۱۱} از ^{۶۱۲} از ^{۶۱۳} از ^{۶۱۴} از ^{۶۱۵} از ^{۶۱۶} از ^{۶۱۷} از ^{۶۱۸} از ^{۶۱۹} از ^{۶۲۰} از ^{۶۲۱} از ^{۶۲۲} از ^{۶۲۳} از ^{۶۲۴} از ^{۶۲۵} از ^{۶۲۶} از ^{۶۲۷} از ^{۶۲۸} از ^{۶۲۹} از ^{۶۳۰} از ^{۶۳۱} از ^{۶۳۲} از ^{۶۳۳} از ^{۶۳۴} از ^{۶۳۵} از ^{۶۳۶} از ^{۶۳۷} از ^{۶۳۸} از ^{۶۳۹} از ^{۶۴۰} از ^{۶۴۱} از ^{۶۴۲} از ^{۶۴۳} از ^{۶۴۴} از ^{۶۴۵} از ^{۶۴۶} از ^{۶۴۷} از ^{۶۴۸} از ^{۶۴۹} از ^{۶۵۰} از ^{۶۵۱} از ^{۶۵۲} از ^{۶۵۳} از ^{۶۵۴} از ^{۶۵۵} از ^{۶۵۶} از ^{۶۵۷} از ^{۶۵۸} از ^{۶۵۹} از ^{۶۶۰} از ^{۶۶۱} از ^{۶۶۲} از ^{۶۶۳} از ^{۶۶۴} از ^{۶۶۵} از ^{۶۶۶} از ^{۶۶۷} از ^{۶۶۸} از ^{۶۶۹} از ^{۶۷۰} از ^{۶۷۱} از ^{۶۷۲} از ^{۶۷۳} از ^{۶۷۴} از ^{۶۷۵} از ^{۶۷۶} از ^{۶۷۷} از ^{۶۷۸} از ^{۶۷۹} از ^{۶۸۰} از ^{۶۸۱} از ^{۶۸۲} از ^{۶۸۳} از ^{۶۸۴} از ^{۶۸۵} از ^{۶۸۶} از ^{۶۸۷} از ^{۶۸۸} از ^{۶۸۹} از ^{۶۹۰} از ^{۶۹۱} از ^{۶۹۲} از ^{۶۹۳} از ^{۶۹۴} از ^{۶۹۵} از ^{۶۹۶} از ^{۶۹۷} از ^{۶۹۸} از ^{۶۹۹} از ^{۷۰۰} از ^{۷۰۱} از ^{۷۰۲} از ^{۷۰۳} از ^{۷۰۴} از ^{۷۰۵} از ^{۷۰۶} از ^{۷۰۷} از ^{۷۰۸} از ^{۷۰۹} از ^{۷۱۰} از ^{۷۱۱} از ^{۷۱۲} از ^{۷۱۳} از ^{۷۱۴} از ^{۷۱۵} از ^{۷۱۶} از ^{۷۱۷} از ^{۷۱۸} از ^{۷۱۹} از ^{۷۲۰} از ^{۷۲۱} از ^{۷۲۲} از ^{۷۲۳} از ^{۷۲۴} از ^{۷۲۵} از ^{۷۲۶} از ^{۷۲۷} از ^{۷۲۸} از ^{۷۲۹} از ^{۷۳۰} از ^{۷۳۱} از ^{۷۳۲} از ^{۷۳۳} از ^{۷۳۴} از ^{۷۳۵} از ^{۷۳۶} از ^{۷۳۷} از ^{۷۳۸} از ^{۷۳۹} از ^{۷۴۰} از ^{۷۴۱} از ^{۷۴۲} از ^{۷۴۳} از ^{۷۴۴} از ^{۷۴۵} از ^{۷۴۶} از ^{۷۴۷} از ^{۷۴۸} از ^{۷۴۹} از ^{۷۵۰} از ^{۷۵۱} از ^{۷۵۲} از ^{۷۵۳} از ^{۷۵۴} از ^{۷۵۵} از ^{۷۵۶} از ^{۷۵۷} از ^{۷۵۸} از ^{۷۵۹} از ^{۷۶۰} از ^{۷۶۱} از ^{۷۶۲} از ^{۷۶۳} از ^{۷۶۴} از ^{۷۶۵} از ^{۷۶۶} از ^{۷۶۷} از ^{۷۶۸} از ^{۷۶۹} از ^{۷۷۰} از ^{۷۷۱} از ^{۷۷۲} از ^{۷۷۳} از ^{۷۷۴} از ^{۷۷۵} از ^{۷۷۶} از ^{۷۷۷} از ^{۷۷۸} از ^{۷۷۹} از ^{۷۸۰} از ^{۷۸۱} از ^{۷۸۲} از ^{۷۸۳} از ^{۷۸۴} از ^{۷۸۵} از ^{۷۸۶} از ^{۷۸۷} از ^{۷۸۸}

معنی مجبور است مملای پذیرفتن
 و این کسب کجاول است ۱۲
 و حقیقت و بایجاد است ۱۳
 اول چون وارد ۱۴
 عطا کنی صفت نام بم بعد از آن دیگر عطا
 کنی چنانچه کنی پس بعد از آن باز عطا
 را از همیشه بابت عطا عطا کرد و حفظ
 و از دو سخن دیگر هم وارد است
 اینجا از قبل افلاس هر دو حفظ
 برستی امانان سخن پس
 و شنید و خواند و شنید و شنید

را آه ای از وقت او در اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

بیهوده و بی اختیار

و گاه دست از داشته نفس را پیش می کشی مجبور استعد او را زبان کوته و دست بریده
 و پای شکسته داده اند بیوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش تبیت و چهارم ربع الاول
 سه نصد و نود و شش نوشته شد **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَصْرَاطُکَ شَقِیْمٌ نَّمِیْقَةٌ** ابو الفضل بن مبارک
 بر شیت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب که ساده لوحان کوشش را
 بیایم روی اعمال بسرحد فراز که در معنی منزل میانه روان سالک مقاصدست میسراند و خوشمندا
 بلند پرواز و درین ازا آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان باد و طلب میگرداند نگارند و این
 نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کاشف فهم بلند و فطرت عالی و کردار است زیست بو
 تا تم و سور را امور دست آبی ثبات پائی یا شهر عقالی عطا فرما بیزدیم و بیچ سه نصد و نود و شست
 بدار الفاخره لا یورثینیت عن الافات خاتمه مجموعه حکما مجموعه شکر سخنان خرد پروران
 و انش فش که مذکره اما حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد بر سبیل
 عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتاهی متکلمان زمانه به تنگ آمده
 از حیسات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
 اما از آنجا که روزی از فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی افاده از رفت حامه که در نهاد و جلوی
 است همواره بطلعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل می آید است
 و بی انبازی مشارکان تماشای محذرات تنق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره
 میرسد که بهجت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری و فتنه این مجموعه کمال ازین بیاس
 بر آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز و نو پوشانده شود تا
 مستبصران معنوی و دلتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم
 از آن ه و روشنیز کرده آید شد الحمد که خستین مطلب با بنجام پست و کم جائی بر خاطر شوریده مشتاقان
 ای ترجمه اول ۱۲

این را بر این میتوان آورد و در ۱۲ است
 یعنی آن فراز که در حقیقت منزلت است
 است و از اینجا بعد وسط المطالب گفتن
 آن مجموعه شکر است و دیگران است
 بر شیت مجموعه نوشته اند این مجموعه است
 بیایم روی اعمال بسرحد فراز که در معنی منزل میانه روان سالک مقاصدست میسراند و خوشمندا
 بلند پرواز و درین ازا آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان باد و طلب میگرداند نگارند و این
 نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کاشف فهم بلند و فطرت عالی و کردار است زیست بو
 تا تم و سور را امور دست آبی ثبات پائی یا شهر عقالی عطا فرما بیزدیم و بیچ سه نصد و نود و شست
 بدار الفاخره لا یورثینیت عن الافات خاتمه مجموعه حکما مجموعه شکر سخنان خرد پروران
 و انش فش که مذکره اما حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد بر سبیل
 عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتاهی متکلمان زمانه به تنگ آمده
 از حیسات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
 اما از آنجا که روزی از فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی افاده از رفت حامه که در نهاد و جلوی
 است همواره بطلعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل می آید است
 و بی انبازی مشارکان تماشای محذرات تنق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره
 میرسد که بهجت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری و فتنه این مجموعه کمال ازین بیاس
 بر آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز و نو پوشانده شود تا
 مستبصران معنوی و دلتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم
 از آن ه و روشنیز کرده آید شد الحمد که خستین مطلب با بنجام پست و کم جائی بر خاطر شوریده مشتاقان
 ای ترجمه اول ۱۲

درست ای سنواری قدم بدنه نا از

عالم نایاب نوم ۱۲ قدر که مراد

از تکرار یادگار از تبصره بینایی ای

باعت بینایی و دره شکیلی صفت

سرسندان ۱۱۲ ز قد و غیره

مشتاق شده ۱۲
 و علم خالص و نور که بر طبیعت
 گفتن و گفتن و گفتن و گفتن
 بمان بودی با آنکه مجموعه از
 طرازت و دشت که بر طبیعت
 بود ۱۲
 و آنکه مجموعه از
 و آنکه مجموعه از
 و آنکه مجموعه از
 و آنکه مجموعه از

عبارت مطویه متعلقه را بکسر تالی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار بر خور
ساخته است از کردار تو اگر گرداناد و بجا من ل رسا و دین گزیده حکمت را بفرخنده روز بخور
ضمیمه کجکول گردانید امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار معراج الفیاض فیض
فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت
و در پاس پرانده برشته انتظام فراهم آمد شرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پرو گیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش وارند و نورسان
گوهرین الفاظ جهان بر تابخانه دل در شده بزم آرای نشاط اند شکر فی مضامین
تازه طراز و یانیرنگی بیگانه لطیفه اشعار و گوید طبیعت پر تو عقل آمدین افسانه
نیست چه آشتا و اند که این بیگانه نیست از آسجا که بنیاد کویای به گویای شناسانی
باشد بجز زبان خموشی سر ایدین سزاوار نبود کدام یار که در مانی بسوئے در آورد و کجا
نبرد که محطه قطره گذارشش و در هر ضلعی زبان حقیقت سر ابا خود وارد خاصه سخن پذیر
مراچه افتاده که در کشاکش انبان بے در آیم و طلیسان آرزوم از دوش خاطر بر گیرم قطعه
سخن را با ستایش نیست حاجت تو در یار احسن و شنیدن میاموز
بگوشش محض زمان خود را از گوید تو بلبل را سراسر ایدین میاموز
ناکام دست از ان باز داشته نیزنگ سازی زمانه می نگار د و منون پند نیوشی و عبرت
پذیری می دهر سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه مخورے را
بسیج آن شد که زمین حشره را جولا نگاه طبع آسمان گرای سازد در برابر مخزن اسرار
مرکز ادوار بسه هزار بیت گوهر افزای سفینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و یوسف
نوباده از بستان سراسر دانش سر بر زنده بجای لیلی و مجنون نل و من که داستانهای
زبان و توفیق شوم و خجالت تحصیل حاصل بر می آید

زبان و خفیه شوم و حجاب
 حاصل بر من پند
 زبان حاش
 غور و پند
 شغل آن
 گفت ۱۲ از قد
 غیره
 ای درین
 حمد نظامی
 کعبه است
 از خجندی
 ادب خود
 مناجات

[illegible]

موجودات عبارت از است توکل جوید هر آینه شرح جمال غیر متنی را بدست آورده و نیزه‌ای دراخته باشد
قطعه گر خطوط شعاع دیده عقل + همه را بر سر هم افزائی + بقیاس کمال اوست جهان +
که بگره‌تاب پیامی + سبحان الله این چه خط قاصر خط است که نگارشش میاید کلک تقدیر
منصب حدیث نقطه وجود را بر صور ایجاد و نقوش تکوینی نوشته است شهنوی می‌کند که تعظیم
جلال از کجا + دل ز کجا دین پر دال از کجا + و هم تنی پای بسی در نوشت + هم ز دین دست
تنی بازگشت + من حرف شناس این سواد نورانی از ان غریت باز آمده دل را بخیمال
جلال نعوت پادشاه زمان پروقت مرشد روزگار بیت هم نورده چرخ بنیش + هم چشم و چراغ
آفرینش + نور آگین میگرداند و زباز آفتاب آفتاب حق شناسی دایره پرستی خدیو زمان
نگارین میازد دست را بادل هم زبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین هم از می گرداند
یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمانه ما را
طر از زمانهای پاستانی گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاهرا هم رنگ باطن ساخت تقلید را
تحقیق گردانید چرا زمانه بنالده و چگونه زمانیان تازه اند آرزو زینگاهمه گفتار بود امر و زمر که
کردار است آرزو و نقش راه نقاش پرستان زدی امر و زین شعله راه بری درست داشته رهنما
نقشبند حقیقی است آرزو و صورت با معنی انباز بود امر و زهر و در خلوت کده وحدت هم از اند
آرزو و دانش را پاسبان نیامده بود امر و ز سلطان عقل بلند سر پرست و اینها معنی
و نشاط و الهی از برکات ذات مقدس و ادوار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان است
شعر آنکه گردون در انتظام امور و تا که شاگرد دوست است و است
سر آرای اقبال و رنگ نشین معنی مسند نگار دولت و نشانی آفرای چراغ هدایت بلند می‌شود
کلیل بیت بنیاد ترجمه پاک بیان و بیدارترین شب نشینان و نیز جهان تاب

۱۱۲ از قدس ۳۵۵ ای بن کلام
 چشم چشم جلال حق بجای
 من که ز آن بنرم هم ملامت
 سنودن او هزارم ۱۱۲ از قدس
 ای هم به پندای بیار
 و نه ای را که می بریزد
 لیکن اندر دانه شانش
 یزدی ایندست یار است
 حق حاصل شد و بیدار
 شگفت ۱۱۲ از قدس
 بنو ای که
 از قول من جز نشناس
 او ۱۱۲ است
 است بر قول دل را خیال
 آه علی ای اقیاس قول
 دست را بر قول قلم برین
 معطوف بر دوست ۱۱۲ از قدس
 ای خجانه که در دل
 نصف بیدارم بهت
 او صفش می نگارم ۱۱۲
 خط از با کسر
 نقش نگار و علم جا به جا

[illegible]

له قولہ دربر کے
 بطور سے آہ ای بر کے
 زان بخشش کس ازک
 خصوص بر آوردہ مقبول
 قدس علیہ عجالی نسبت کند
 بنجین ک نام نسبت کند
 فی البیان الکشف اند
 استفادہ بالکسر
 یعنی طلب فیض نمودن
 یعنی ظاهر و نمودار
 کاغذی منسوب بیکان مخفف
 شکر خان از مضامین عرف

محمد قاسم شادی شاه و ہر کی بطری خاص بد لرانی گروہی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی
 قانی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشدی و مولانا بھجرائی کہ درین خطرتبہ دارند بعد ازین سرفتر
 خوشنویسان شتعلیق مولانا میسر علی ہروی ست اگرچہ بظاہر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از
 خطوط مولانا سلطان علی استفادہ تمام نمود لیکن از فروغ فہم تغیر روشنیش نموده تصرفات نمایا
 یادگار گذشت یکی از ایشان سید کہ میان خط شما و خط مولانا سلطان چہ فرق ست گفت کہ من ہم
 خط پایہ کمال رسانیدہ ام لیکن آن نمک کہ خط مولانا سلطان علی دارد و خط من نسبت دیگر
 مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشدی و مولانا حسن علی مشدی و مولانا شاہ محمد شیا پوری
 میر غفر کاشی و میرزا ابراہیم اصفہانی ست و طائفہ دیگر کہ درین تصویر خاص عمر گرامی صرف
 کردہ اند و آمر و زجا و درمی کہ در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش و پذیر توان گفت
 مولانا محمد حسین کشمیری ست کہ بر کاتبان روزگار پیرہ دستی میکند و چون بمقتضای سخنان
 خرد پز و بان محلی ازین نگارین نامہ رقمہ کلک ضراعت خاک نشین عقبہ استقامت ابو الفضل بن
 مبارک شد بیت ہمان بہتر کہ دانای سخن سنج برون ز اندازہ نکشاید سر گنج پد امید این تازہ
 بہار صوت و معنی و خجستہ نگار ملک دولت ہموارہ طراوت بخش نظر گیان محفل گرامی شود و ہر صفحہ
 گلستانی نفخہ اش مشور و ام شاد کامی گرد خطبہ کجکول بزرگ سبحان اشد فرما تو ای معنی کا
 گدائی صوت پیش گرفته گنج خزان خرد مندی پیشہ پیر زمان تہید ست میکند این از قسم جنون
 نفس ابو العجائب داند یا از فنون ذات ابو الابدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشید یا از اسباب
 انتظام دنیا شمر و حکمت آموز جد خانہ دریافت نام نہد یا رگر زرم ہزل خطاب و ہنس و
 بخیال اینہم لعبت بہ ہوس میا زرم پد کہ صاحب نظری نام تماشا پردہ بای حال بیت آنکہ
 در ہنگام تجسس و کہ دیرین آرزوی این بدست باوہ انانیت یا از خند رائع بدائع
 بہر حال ۱۲
 اوین ۱۲
 باشد ۱۲

۱۱ جلد و ہر کی
 ۱۲ جلد و ہر کی
 ۱۳ جلد و ہر کی
 ۱۴ جلد و ہر کی
 ۱۵ جلد و ہر کی
 ۱۶ جلد و ہر کی
 ۱۷ جلد و ہر کی
 ۱۸ جلد و ہر کی
 ۱۹ جلد و ہر کی
 ۲۰ جلد و ہر کی
 ۲۱ جلد و ہر کی
 ۲۲ جلد و ہر کی
 ۲۳ جلد و ہر کی
 ۲۴ جلد و ہر کی
 ۲۵ جلد و ہر کی
 ۲۶ جلد و ہر کی
 ۲۷ جلد و ہر کی
 ۲۸ جلد و ہر کی
 ۲۹ جلد و ہر کی
 ۳۰ جلد و ہر کی
 ۳۱ جلد و ہر کی
 ۳۲ جلد و ہر کی
 ۳۳ جلد و ہر کی
 ۳۴ جلد و ہر کی
 ۳۵ جلد و ہر کی
 ۳۶ جلد و ہر کی
 ۳۷ جلد و ہر کی
 ۳۸ جلد و ہر کی
 ۳۹ جلد و ہر کی
 ۴۰ جلد و ہر کی
 ۴۱ جلد و ہر کی
 ۴۲ جلد و ہر کی
 ۴۳ جلد و ہر کی
 ۴۴ جلد و ہر کی
 ۴۵ جلد و ہر کی
 ۴۶ جلد و ہر کی
 ۴۷ جلد و ہر کی
 ۴۸ جلد و ہر کی
 ۴۹ جلد و ہر کی
 ۵۰ جلد و ہر کی
 ۵۱ جلد و ہر کی
 ۵۲ جلد و ہر کی
 ۵۳ جلد و ہر کی
 ۵۴ جلد و ہر کی
 ۵۵ جلد و ہر کی
 ۵۶ جلد و ہر کی
 ۵۷ جلد و ہر کی
 ۵۸ جلد و ہر کی
 ۵۹ جلد و ہر کی
 ۶۰ جلد و ہر کی
 ۶۱ جلد و ہر کی
 ۶۲ جلد و ہر کی
 ۶۳ جلد و ہر کی
 ۶۴ جلد و ہر کی
 ۶۵ جلد و ہر کی
 ۶۶ جلد و ہر کی
 ۶۷ جلد و ہر کی
 ۶۸ جلد و ہر کی
 ۶۹ جلد و ہر کی
 ۷۰ جلد و ہر کی
 ۷۱ جلد و ہر کی
 ۷۲ جلد و ہر کی
 ۷۳ جلد و ہر کی
 ۷۴ جلد و ہر کی
 ۷۵ جلد و ہر کی
 ۷۶ جلد و ہر کی
 ۷۷ جلد و ہر کی
 ۷۸ جلد و ہر کی
 ۷۹ جلد و ہر کی
 ۸۰ جلد و ہر کی
 ۸۱ جلد و ہر کی
 ۸۲ جلد و ہر کی
 ۸۳ جلد و ہر کی
 ۸۴ جلد و ہر کی
 ۸۵ جلد و ہر کی
 ۸۶ جلد و ہر کی
 ۸۷ جلد و ہر کی
 ۸۸ جلد و ہر کی
 ۸۹ جلد و ہر کی
 ۹۰ جلد و ہر کی
 ۹۱ جلد و ہر کی
 ۹۲ جلد و ہر کی
 ۹۳ جلد و ہر کی
 ۹۴ جلد و ہر کی
 ۹۵ جلد و ہر کی
 ۹۶ جلد و ہر کی
 ۹۷ جلد و ہر کی
 ۹۸ جلد و ہر کی
 ۹۹ جلد و ہر کی
 ۱۰۰ جلد و ہر کی

دانشجو کہ با گویند ۱۱ صفحہ شہرست مشہور و عراق و نام اصل او اسپاہان ست
 ۱۲ جلد و ہر کی
 ۱۳ جلد و ہر کی
 ۱۴ جلد و ہر کی
 ۱۵ جلد و ہر کی
 ۱۶ جلد و ہر کی
 ۱۷ جلد و ہر کی
 ۱۸ جلد و ہر کی
 ۱۹ جلد و ہر کی
 ۲۰ جلد و ہر کی
 ۲۱ جلد و ہر کی
 ۲۲ جلد و ہر کی
 ۲۳ جلد و ہر کی
 ۲۴ جلد و ہر کی
 ۲۵ جلد و ہر کی
 ۲۶ جلد و ہر کی
 ۲۷ جلد و ہر کی
 ۲۸ جلد و ہر کی
 ۲۹ جلد و ہر کی
 ۳۰ جلد و ہر کی
 ۳۱ جلد و ہر کی
 ۳۲ جلد و ہر کی
 ۳۳ جلد و ہر کی
 ۳۴ جلد و ہر کی
 ۳۵ جلد و ہر کی
 ۳۶ جلد و ہر کی
 ۳۷ جلد و ہر کی
 ۳۸ جلد و ہر کی
 ۳۹ جلد و ہر کی
 ۴۰ جلد و ہر کی
 ۴۱ جلد و ہر کی
 ۴۲ جلد و ہر کی
 ۴۳ جلد و ہر کی
 ۴۴ جلد و ہر کی
 ۴۵ جلد و ہر کی
 ۴۶ جلد و ہر کی
 ۴۷ جلد و ہر کی
 ۴۸ جلد و ہر کی
 ۴۹ جلد و ہر کی
 ۵۰ جلد و ہر کی
 ۵۱ جلد و ہر کی
 ۵۲ جلد و ہر کی
 ۵۳ جلد و ہر کی
 ۵۴ جلد و ہر کی
 ۵۵ جلد و ہر کی
 ۵۶ جلد و ہر کی
 ۵۷ جلد و ہر کی
 ۵۸ جلد و ہر کی
 ۵۹ جلد و ہر کی
 ۶۰ جلد و ہر کی
 ۶۱ جلد و ہر کی
 ۶۲ جلد و ہر کی
 ۶۳ جلد و ہر کی
 ۶۴ جلد و ہر کی
 ۶۵ جلد و ہر کی
 ۶۶ جلد و ہر کی
 ۶۷ جلد و ہر کی
 ۶۸ جلد و ہر کی
 ۶۹ جلد و ہر کی
 ۷۰ جلد و ہر کی
 ۷۱ جلد و ہر کی
 ۷۲ جلد و ہر کی
 ۷۳ جلد و ہر کی
 ۷۴ جلد و ہر کی
 ۷۵ جلد و ہر کی
 ۷۶ جلد و ہر کی
 ۷۷ جلد و ہر کی
 ۷۸ جلد و ہر کی
 ۷۹ جلد و ہر کی
 ۸۰ جلد و ہر کی
 ۸۱ جلد و ہر کی
 ۸۲ جلد و ہر کی
 ۸۳ جلد و ہر کی
 ۸۴ جلد و ہر کی
 ۸۵ جلد و ہر کی
 ۸۶ جلد و ہر کی
 ۸۷ جلد و ہر کی
 ۸۸ جلد و ہر کی
 ۸۹ جلد و ہر کی
 ۹۰ جلد و ہر کی
 ۹۱ جلد و ہر کی
 ۹۲ جلد و ہر کی
 ۹۳ جلد و ہر کی
 ۹۴ جلد و ہر کی
 ۹۵ جلد و ہر کی
 ۹۶ جلد و ہر کی
 ۹۷ جلد و ہر کی
 ۹۸ جلد و ہر کی
 ۹۹ جلد و ہر کی
 ۱۰۰ جلد و ہر کی

[illegible]

[illegible]

۲۶۹
الحی و ارضیا کردن
نکاتین بکلی

و جہیز از اخطار

پورا اختیار بخوبی خود

سر عیاد

بیاض از خلاف نویسی
بیاض از خلاف نویسی

روزگار کی ہر چیز
بہار و بہار کی ہر چیز

ولا انما هو عليه السلام
عليه السلام

فارسی کتابخانه

مجلس

وینچلر ایک شہر ہے

از قبیل بنی النجاشی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

10

در پیرانی کوئی در پیر از تباہ کاری و استا نهایی بم و امید بر ساختن تلخ و آرومی ناری
و آمیزه زهر گلیای نادستی مدادای نقش بوقلمون و مانولای آتشچی انگاشته در فراخ بای
غم در آمدند و بکتابت گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباہ را و ادوات آسمانی پنداشته
یافد و رای شدند و از تاراج آگاهی و شورش و از نفسی خجالات باز زم گرفتار و لا و بر حقیقت
بر آیمختند و فراوان راستی پیشگان سعادت نمود و ساده لوحان خیر اندیش سخن سر سرف
و دم گشته از کوتاه بینی و ناشناسی با وده سرانی نمودند و به گاپوی سلیم و لان جن نشان حکایتها
ترفند و میان آمد و از شهری شدن و دریا و کهن گشتن نامها و پیخوله گزینی خرد و منگامه آرائی
طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب جوشید گرد با گروه مردم و گوناگون آدمی از بخوان
فرسوده کتابهای باطل آمیز حکالهای شرک انداختند و در زبان خودی جاوید افتادند و اغنوی
بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر گلیای شناسائی که شور و شگاه صورت و معنی از آرام پذیرد و
شیر گیمهای ظاہر و باطن از فروغ او روشنی فرا گیرد و آمیزه تباہ برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک
افشائی آن نیز نور افروز را بخاراند و ساخته مهر سعادت را خراب گردانیدند و شکفت ترا که
در آن نفیسه دشت بی تمیزی که پناه آراشی پدیدار نیست بخوابشی سخت ستموم جان فرسای در
سرای شاد خواب میازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و علم را بر خوابهای پریشان
می نهند و تنوی بهیات چگونه سر کنند کس + ره بر دم تیغ دای اجس + هم باشند ریش و کف
آماس + چون پای نهم بدشت الماش + درین تیرگی دل و کشا کفن خاطر کو کج حقیقت بدست
و بیادری فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسمانی بطریقه نفس کج گرای و در زبان بزمی اندر
سرائی فراموش نهاد و پور مبارک ترا که در آرزوستان نیک اندیشی گزین منزلی دادند و در سر
افتاد و چشم آموین چرا باز شد تا چند خروده گیر و دنا سر آگونی که گوهر نیلوی خاک پوش

روزم ۱۵ عطف است بر یکا کتب
گرفتار این ای بسیار و فرا

حکایت نیکو میسر را که از استادان کاتبان
یا ده گونی که در روز یکشنبه ماه دستان
حکایت های در دست و در میان استادان
بکبر و در دست و در میان استادان

و چون ساکنین بیست سال و بیست و دو روز
در مکه و مدینه باشند

از کتب مشفق زما نهاد و کنایه گویای تبار
و گوشت از تنی خود که مردم کار و نوازی می
و قوای طاعتانهای خسته و خوار

و از آنکه هر دو را باید را سهواً راجع کنند و

ای که در میان این نفع عذاب زبان
 زنی که نامی ۱۲ ساله خوش پوشیدن
 کایت از متاعی بودن تو را آن نری
 نورافروز اشارت بر گوهر کای
 مناسبت ۱۲ ساله خلقت
 بکران نامی که بی عجب و دهان
 اشاره مکتب نامی نفعیده رود
 فقیهه بجای ارم شده بیدار
 سود با فخر ارم کننده بیدار
 عده می خشم آه ای اگر خواب خوش می بیند سرور شوند و اگر خواب بدی بیند مغموم شوند ۱۲ ساله افتخار نام گوهر است سخت

و از آنکه در این راه و در این سفر
در این دنیا که در این عالم است

دست مضاف بطرف خود زبان برون
 فیض از شکان باینده گان ازیدی
 دست مضاف بطرف خود زبان برون
 فیض از شکان باینده گان ازیدی
 دست مضاف بطرف خود زبان برون
 فیض از شکان باینده گان ازیدی

ناشناسی گرو و ازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه دار که هر چند ندانند بکین نوعی بر خیزند
 و زبان و دل به نکوشش بر آلا بند راه بیداشتی میسری و ژرف نگهی بکار نیرود اگر فروغ حکایت
 و بر تو نقل نبوده چندین چراغ دانش بجا افروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد پروان
 پاستانی بجاکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و باد است گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق
 بلا حق پیوندی نیافتی کار شناسان و درین از مشطه نیایش این و الا بشش بر آن عیوب
 نگاهی نمیکنند تا بگفت و شود چه رسد فرو کمال صدق محبت بین نقص گناه + که هر که بی هنر
 اقد نظر بعیب کند + و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض از روی ست ستر آینه عکس معقول
 با منتقول پوشیده بماند و همشوار ول طال برگرفته زبان پیغمبره بر کشاید آگاه نه که همت بلند
 و فطرت عالی پیوسته کیاب بل حکم مایاب وار و اگر در اساطیر پیشینا بگی و در دست
 حقایق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه چو یابی که جهان
 هستی بالمال این گرده است چاشنی لذت بر نگرفته و با ستای نه نوشته در نهان
 خمول فرسوده گشتی همانا مادره پروا ز ایاچا چنین شگرت آمیزش بر روی آورد و نیزنگ
 ساز قدرت بر تخته ابراج چنان بیرنگ و لایق نقش بست تا هم خال عین الکمال عور ز زبان
 معنوی باشد و هم راحله روانی پر دگیان غیبی تواند شد ابراج بزم و رزم و مراتب جد و هزل
 و اقسام قهر و لطف و انواع پیروها و شاخت آدمی و طرق معنوی ملک است بهینهای انایان
 و اغلو طهای و انشوران و شیب فراز گوناگون عالم و سلیم و لیهای بزرگان و زکار و حلقه اقبال نامکن
 چنان بیدن و نهی خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر طریقهها که جهان
 به العجب و فرادان آزمون گزارشی روح افراد روشنی و دشمنی تا شیخ نامها باز گوید اگر دیده وری
 بکار رود و نگاهی سزا کرده آید عمر دوم که دانش پر و جان کردار دوست و آرزوی آن فرخنده اند

این نقیض بین باری افاده از توفیق
 نقیض نبود اند و نقیض سهولت را
 بین چرا که در عیب بی گناهی بسیار
 در دست ۱۲ سکه بنوازی بی شمار
 باغ و گلزار و کرم و دانه ۱۲ سکه اسلیم
 باغ و گلزار و کرم و دانه ۱۲ سکه اسلیم
 باغ و گلزار و کرم و دانه ۱۲ سکه اسلیم
 باغ و گلزار و کرم و دانه ۱۲ سکه اسلیم

اشاره بخاطر این که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

نہان کا رچا ہوا زور ۱۲

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

ظاهر شد که بنویسد و دست خود را بر سرش نهاد
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای
 این صفت و آن که از اندکی درازای

و در پیشگاه پیش چنان نمودند که سپهر مشعر را دوری چند دیگر در کارست از کج گرائی و درازی
 و کمین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت پر تو انداخت خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که
 عموم حق پذیر خانی نگار تقدیر نگشته و مرا پر شک خود گردانیده اند نه گیهان طیب گفت چنان خوشی
 تهنیه میان بهیاری جنون آساحقه خای درست هوش که کید کار دانی خطاب است قفل و لحن
 حق پزوهی و سعادت هر گروه در گردانیده دست و نیت خیر سگالی خاطر از آن هیچ برگرفته در
 خیال آن شد که اگر محبت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طراز دور و نزدیک
 بزبان گو گو بر گزار و بکه آویزه گوش صاحبی گردد و طوطیای خشی سر انجام یابد شنوی
 بود در اندیشه من ویر یازد کز دل دانده اندیشه سازد حکمت پوشیده بصیرت ختم بر خست گرانجام
 بسود او هم بهیچران ادهم آگاه می باشد تازه کف شرط کو خواسته درین هنگام فرمانروای اعظم
 شنشاه عالم به نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمودل اباال دین از این رویداد
 آمد و بطرز و نحوه مکنون ضمیر از روی خاطر با حل کاغذ افاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد
 و بختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت شنوی اگر چه بهیچوست سخن کام خویش بیک گرد و بود هنگام
 خویش بهین که رسید آن نفس جان واز کان نفس از جان شود و م جلوه سازد بیشتر حرف گزاران
 پاستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز زبان بکثائی دارند و سخن سرانی بیک آیین نهاده
 طرز دست فرسوده روزگار و انما یدگی بهیچ بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیر و لفظ دانسته
 به و از رون وی تگابوی رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرایه فصاحت اندیشند و همان
 یاد کار شعر ابرایه نشر شمارند و بر تناسب الفاظ صنعت اشتقاق و آیین ترصیع و روشن چشیدن
 باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد و تمجید گزارش اطر اگر ارمی نفاس
 بگذرد و مختصات بدیعی است مایه بلند پای سخن نگارند و بر فرا یای بلاغت و جلال معنی نظر نیستد بر خج

خود برین لازم کرده اند و طیب خود
 مکرده اند که بدو ای جهان بود از ۱۲
 ای گفتار من مانند خوشی غیر مقید
 و عقل من مانند جنون حلقه درواز چای
 و هوش من بکلید کشاده کار دانسته
 می منتقل بکلی و در خانه طلب نیست
 ای خاطر در دوازده و بیکی
 مردم باز دانسته ۱۲
 جهان بگویم که نظار نگفته با هم بود که ای
 که آویزه گوش ای سحر و مقبول طوطی
 چنانچه ای باعث روی بهیچ نیست
 در از ۱۲ بار ۱۵ ای اندکی شرافت
 که بدان رسیده ام او دانش و آن بین بر خیم
 و ادن فراتش باشد ۱۲ مولانا محمد باطی
 و قول کان نفس را غای آن نفس را جلا ساز
 جان بشود و جلوه جان ی نماید ۱۲
 ای بکلی و من گویند طراز دست فرسوده
 آه طریق کمنه زمانه است ۱۲
 جرات نفی گفتن فاصله آید سبک تر
 و فاصله مقاطع فقرات باشد ۱۲
 و آن چنانست که در عبارت یابست
 چند الفاظ چنان آورده شود
 داده اشتقاق هم یک باشد که
 سنی خالص باشد و در جوی
 در لغت نشانند و در جوی
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در
 و در اصطلاح اهل علم که در

[illegible]

له اندیشه چو صفتش
ای نسوس بین و نشن جید دانسته
سینه بر علم معلوم آن علم معلومست
۱۱۰۰ ای غیب شناس خود
چهل غیبی شمعین شد که من با خبر
۱۱۰۰ آوازی اندام بجای خود
کریم همه را بر خامکاری خود در اندام
۱۱۰۰ خلق را ثابت شد که لایق
۱۱۰۰ ای ناخالات سال هم که بزم وصال
۱۱۰۰ فرموده بود و فیضی ۱۱۰۰

در از افتاد و ای برین انش اندیشه پیچ + سینه پر از علم و معلوم پیچ + پیچ و اندیشه من پیچ
ککاری شد ۱۱
نیت ز من گرچه سخن پیچ تر + دیده آموختن من است آمد و سر مجیب شریکینی فرورد در سر آغاز
جریده اقبال بسج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوا
سخن سرایان غازه حسن انجام بگیرد و ناگاه مصیبت جانگزار روی نمود و مرا آن پیش آمد که کس را
روزی مشوا و چنانچه از بیابلی و کم حوصلگی صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد قطعه
سخن پناها در خامی سخن منکر + که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلور نیم
که در میان خارا کنی ز روست رها + تا سال هم نگاهی بر نگاشته همچنان محفل دانائی فرموده بود لیکن
نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان بتلی داشت و این حیران دستان بو شمندی خرسند که زمانه چنین
نیرنگی نمود و بر وز جانگاہی نشاند مرا از زندگی و شوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت
ای فیض برود ۱۲
افسون مهر بانی حد بو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صوت و معنی از آن میدگی باز گرفته از سر پایی بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بر همدگی باطن نگاشتن گوهر بنامه همت برگماشت لیکن از
دشوار کاری و تلحمی زمان زمان تازه پریشانی دل شوره ابراز کننده تر ساختی و نونوسرا سگی
شهرستان اندیشه بوی رانی آوردی چرا اگر و تفرقه بر خیزد و غمیت را پایی لغزد و با گوناگون آشفتگی
و اختلاف عرائم والا دانشی که از همه و چیره دستی نماید ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی نسبت دی
داشته باشد نقاب گزین کاغذی و قحط سال مردمی و ستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شوقید
دل صفحہ تواند نگاشت که آلوده رسم را پیشین باشد و اگر این مددگار یار و دانشی بنوشتانده گزیر که
و نوشته های دل پر کند ناخنی بند کند و بر سرون نقشی آوردن لفظی پیدا سخن معنی توانا باشد اگر زمانه نیم
زمنی کند چنین کس ناگزیر از فروغ آگهی نیروی آموختن س کردانده هر گاه مکاتب ضمیر آینه گ
و ارنگی و ز اخرون گوناگون مشاغل با هم آشیج هنگامه را می صورت و عصاره مهر و پوشین انچه دل بست
ای مخالف یکدیگر ۱۱

۱۱۰۰ در افتاد نگاه کردن کوهل آن
۱۱۰۰ درم بر آن طبع من بند من از آن
۱۱۰۰ خرسند و شریکینی با هم سر ۱۱۰۰
۱۱۰۰ ای دل از آتش سباب
۱۱۰۰ دنیا سر شد ۱۱۰۰ ای
۱۱۰۰ سر عالی با دانه مرا از آن محبت
۱۱۰۰ باز داشته از سر نو گرفتار دنیا و دی
۱۱۰۰ ساخت ۱۱۰۰ ای دشوار
۱۱۰۰ بودن کار اگر نامد با دشوار
۱۱۰۰ آمدن کار و افتادن صیبت بن
۱۱۰۰ حکمای پنج و ناگواری ۱۱۰۰ اموالنا
۱۱۰۰ عمارت علی ۱۱۰۰ صفای چرا
۱۱۰۰ تفرقه خاطر و زهد یکا و صفت
۱۱۰۰ آشفته گوناگون و اختلاف
۱۱۰۰ در تمنا چنین والا دانش که هر طور
۱۱۰۰ غلبه نماید و همزبانی که مردم از علم
۱۱۰۰ و دانش اندک و فستق چون بیجا
۱۱۰۰ ده داشته باشد پوشیده و نقاب
۱۱۰۰ گزین ست ۱۱۰۰ ای آن
۱۱۰۰ دستیار با صفی آلوده و دنیاوی
۱۱۰۰ رسوم من این کیما من تفصیل
۱۱۰۰ گذشت نباشد ۱۱۰۰ ای
۱۱۰۰ اگر چنین و نشند دستیار

تو بهار سبزه چو شمشیر
لکه و نشانی دل پرانده و دل و ظفر
لکه و زو و اثبات قادیان
تا بنزد کردن درم سبزه علامه
رساندن در دل اردن و جایی کن
با من از بهار و بهار ۱۱۰۰
ای غم ز سبزه و سبزه و سبزه
ای فغانی که سوز و دای قفانی
لکه و زو و سبزه و سبزه
لکه و زو و سبزه و سبزه
لکه و زو و سبزه و سبزه

[illegible]

صبری نه که از عشق به یزید من بدستی نه که با قضا در آورم من بد پای نه که از میان بگریزم من
تا آنکه آسمان در محفل بهایون شاهنشاهی و استان مرا بر خواند و ساره بخت بیداری از افق اقبال
بدرخشید چاکشان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس ابواب اربع
نقش اعتبار نزدی از پیشطاق صمیمی سروده شد و بسج تجر و چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برین
وشت دیوانگی در نور و دیو وار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد و آن روحانی
طیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار از دیرستان میدانت و از سر نوشت چهره کشای
تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدشش آموزی تعلیق درج گهر بر کشود
تسخیر طرازی و جادوی نفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت شنافت و بسج و آستان اوزنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بختبندی جلا افروزد بی آنکه دوا و دگرخص اندوزی دهن آگهی بهت شود و در
فراختای انسان قدم جستجوی فرساید پیشتر از آنکه شمس را انتظار آید و آبر و بر در بار بخت گردد و بیابان
سقارش این دهن منت پذیری فلان بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از شبگاه گمنامی
بر فراز بلند پائی بر آورد کیسای نظر خداوند صوت و معنی بهت را فروغ و دیگر بخشید دل را فراغ
تازه پیدا آورد و از آن بیماری دشوار و واکه پیربان سرگ بزشکی چاره نتوانست کرد و بختی را بای
از نیروی آگهی با عالمیان قطع نمیکشید و یکسان نسبتی گسترده در کلین خویش منافقانه نشست با عیون
نفسانی چهره افروخت و توانائی سترون خنی بدست افتاد و در رتخیز دشمنی بد و ستداری بدخت
و اختلاف کرده با گروه مرموم دل را از آن شغل شگرت باز نتوانست داشت و در نزد مهگاه باطن گریزی
نیاست بگفت چندی بهایون محفل کشور خدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص
دلائل از روز باز شد از ناشناسی مراتب حکمت و تبیین علوم حقیقی سخن بر ایان روزگار که تیر و پیکر بیانی
و پایه بلند آگهی جایی اشتد کار دشوار گشت گاه بناموشی بان و جنبش بر و گردن چشم حیل می انداختند گاه تعبیه گونی

[illegible]

و با هم خلعت بپوشان ای کثرت آمد
از عجب نفس بازداشتن پیر
شقیج یک کون خان اوجرت یک
شخص ای کون کون و قولا

لایحه پنجشنبه ۱۳۰۱
 راجع به درخواست سوال
 مجلس انجمن ساجان و شایسته
 و اسبانی استندانی چنان جواب
 به کارهای بود ۱۳۰۱
 دین در گفتگوی حکمت و علوم خفیه
 بنیادین از ان بازمانده به
 ۱۳۰۱ ای بی
 حقیقت ترک شریعت را بر نرسد
 برنده و بیادری انما انقلبته کثیرا
 بر نفیوت و فریغ بخت خود بی آردگی
 از بساخته معقولات فرد آمده
 در سراسر معقولات بجهت و نحو
 فقه و اصول مانند آن گفتگو نمودم
 و موافق این بنیاد و مسلمات پرستان
 و اندوختنای کاسد انما امر این بود
 و صرف کردن آغاز کردیم ۱۳۰۱
 و صرف کرات اول استنبهات
 و استقالات به خیر و من دانسته
 به شش شش و چند روزین
 به غیبت بدوئی بیک روز از غیبت

و هرزه درائی باسخ می راستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدی که آن طلسم گوهری
 در شمسستی ناگزیر و دست از ان باز داشتی و بیافه گزاری پیش آمدند معقولات افخالفون
 شمرده برخی ساده لوحان تک ترا در راه زدند و از بادی آن ناشناسان بجزیره پیره دینی سر بر آوردند
 بدستگیری روشن ستارگی کثاده پشانی از ان پایه والا فرو تر شده و سراسر منقول و قیصص و نکته سرای
 آمد و هم باین آن گروه و قرار و ادبای پریشان انداخته هائی صره ناخن زن گرفت گفتگوی مذموب و
 ملت در از شد باز پرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکین نوزی شستند و چندی برین
 تبیس عشرت بد نفسی میکردند کهن آشیان ویرین ستان اسن اخلطاط بر چیدند و در شهرستان و کروا
 آموخت گشت شعر از بکسی ام میان شهری + تنها تر از انکه در بیابان + گاه ازین خلوت و کسرت
 ترانه نشاط بر کشیدی نتیجه خیر سیرجی دانسته و نیایش از وی فرو وی گاه از کوتی امکان و تنگی حوصله
 با خود سرتیدی که این چه بود عجیبیت با جهانیاں بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده ارد و با خود و حریفان
 نقش شد رمی انداز و عالمیان و سکین دشمنی چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگنی روزگار
 و نار وانی حق پژوهی سر نشنای آتش و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک و یزید و کوهستان ماه بین
 تفرقه و جمعیت آباد ضمیر خنداختی از بازار کساد و حقیقت تاز و شادی چهره نشاط افروختی فرد و صده
 ما نم خدم چو مراد شکند + کار خا مان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چند س برین
 بگذشت درهای دولت کشوند و چهره اعتبار را افروختی دیگر پدید آمد ز ربندهگان دنیا ستیزه
 صدر را بعضی دینی فروخته باندیشه تباہ فروختند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بیکار را یزد توانا برخاسته
 خسران جاوید انداختند نظر کم این دوسه بدنام کن عهد خویش + می شکندم همه چون خویش بصفت
 چون مه گردون شوم + نشکنم ار بشکنم افزون شوم + از اینجا که غمیت درست بود و عقیدت پائدار
 حیل اندوزان فرجام زیان باده چار سوسی صورت معنی گشتند و حقیقت حال آگهی پذیرفته و خوی شرمندگی

دوستان قدیم من ازین کار کنی
 شدند و در شمس و ساق و تنگ ایدیم
 ۱۳۰۱ ای از تنگانی فرد و روزگار
 آدم جزئی بیک از تنگانی ۱۳۰۱
 ای با فوئی گفتیم عجب جرات کن
 چو فوئی جهانیاں کنی کم و بیش فرد
 جنگ دارم با همه عالمیان چرا
 دشمن کن شده ۱۳۰۱
 بنفشین بنفشه بلخی ۱۳۰۱
 است از خانه ای نشسته ز کور ان
 خانه مهر بیکاری با ۱۳۰۱
 ۱۳۰۱ ای بسبب بد و اسلحه فوئی

بسیار کاسد شدن بازار از حقیقت
 و چنین و چنان برانگیخته جمیعت
 و چون قوی ما استاس هر یک
 یعنی فوئی و صفت بوی زمانه و عدم
 فوئی و تاز و دی و شایسته
 و چون کردی ۱۳۰۱ ای با صفت
 مانند خندان و فوئی و چون از کسرت
 خانه صفت از کسرت و دی و کسرت
 از کسرت و خندان و فوئی و کسرت
 باز از کسرت و خندان و فوئی و کسرت
 جنگ حد را بکینه و بی مبدل ساخته و راندنیه فاسد غرق شدند و از تنگ چشمی و استحقاق حقیقت و عارفان که گویا ستیزه با خداست زبانکاری و انکی جمع نمودند ۱۳۰۱

فرمودند آن روز شناسا که نشیب فراز عالم صحبت این طائفه میخواست راه نفرت می سپهر
 اکنون آن گروه غنوده خرد به دلجویی حیران آرمیده آرزو خدمت در سر دارند و او در با
 استغاث درین تیری وحشت نیر سعادت بدخشد و از دم گیری جذبو گیهان نرسنگاه صلح کل داند
 نفس شوریده در صفوت جای آریش شمیم ساخت و برین اینه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر چه ایام
 ترا گویند پیغمبر دشمنی میگردد باندازه دانش راه عبادت بیشتر توچه افشیده میخورشی اگر یک دانسته
 آن منجاریش بگیرند همانا بسا حسد انداز رنجوار تندست چه بجویی از نقصان بشری و کوتاهی امکان
 از سراپای خاطر زمرنه خواهش سراسیدی وجوش این آرزو از دونه سر بر روی چه بودی که دشمن رسا
 و یافتی که چه مایه آسوده ام و دل از با و فراه چگونه واپروخته تا تن چالوس زبان لا به لعل خورایی نفرتنا
 و بدون همراهِ دن ساخته از کاشکش و روئی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه ار می پدید پر
 مرا که راه دانه نداند دست طفل مشرب حقیقت بدان من اندکی بقدر از دوستی پنج نبرد
 رباعی آتش بدوست خویش و خرمن خویش چون وزده ام چه نامم از دشمن خویش + کش دشمن نیست
 منم دشمن خویش + ای دامی من دست من و دشمن خویش + ولم دشمنان سایش کنندگان و بدگویان
 خویش از دو منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر بار نگردد و ببقلا و زی سخت بیدار بستگاه
 چهارم شرف اختصاص بدو هم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد و بهمال کی شود بشتری با نخستین
 گروه دوستی ورزند و با پسندان خلاف آن گرانند طائفه صوت را و ظهور این روش نبادی
 و اندوه بناید و به شاگری درون نشاط آموز گردانند و به نکو هوش آزرگی را پرورش دهند برخه
 نماید بیگانگی و بیانی ابدع نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرد گرگوئی نشوند و مباحث باشد که نقش
 بولمون شکلی در میان آورد و جان نماید که ناسرگونی تو که راه حق میبری ناخشنودی بزوی خود دار و ناجا
 فرخنده کمین تابه سربان بخیزد و از شاهراه سعادت کنافته و چون نه نویسی ز کار خویش پدید که بساطل اندوز

عذو ای شین کین
از کاش نفاق برائی یافتی ۱۲
بنی خراشی مرا که در حق دشمن جا بید
عوض بیدارم با حق بری مرا که از روی دوست
نفاق نیست کاش دوست من پیدا
یا سر دست نخیردم بدو باضمح
در است و درست مرا مندا بضم
چو بد زبانی و نفاق ۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳

راز کردن هم بمنزله کفین است گویند
 پیش از باطن پوشیده چه مردم بدین
 افتاد و آن سر این نیست اهتمام
 آن از بویاری بعیدست در این
 افتاد و خط اندازی خوشندگان
 آورده و مولانا احمد باغبانی را هم
 علی بن ابی طالب را نشان بادشاه

از انفاظیت که در آن
اشفاق جازد داشته اند گاهی
لف از عذرت کرده به پیوسته
و به بار عجز است ۱۲
بسیار است در نشان ابدان کتاب
از کار گزاران قضا و قدر ۱۳
مرا در نیمه بغض باره است فیض
حقینی و مهره و بوار شسته و غبار
را گویند که موجب احکام است ۱۲

بطرز فریبده کردم دست + درین دم که دوران سخن خجسته بود + سخن از من بهمت از شاه بود + کرم هست
امیدواری به + فلک فرصت و بخت یاری به + باینش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرمی کلام
خاتمه و قدر دوم اکبر نامه بنام ایزدای فکرت تیز رو + که دوی سخن را سرخجام نو + قلم یکدم از پیش
آرام یافت + سود دوم و قدر تمام یافت + از اینجا که فطرت یا در و اراوت دست و بخت بیدار و سعادت
مساعد بود و نیروی جیدگی و هشوارلی برخی سوانح قرن بی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدست یاری و نشان
ابداع بهمت قدری سبک و شگفت قنوی چو شد نیمه زین بنا مهره بست + مرا نیمه عالم آمد بدست + و گر
نیمه اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان بر آرد خواب + برقص و در ماهیان او
آب + بس حوی می پشانی فطرت بدامن میبخت تا نیمه قطره از درای آگهی تراوش نمود چه بخار بای دل
سحرش و تا سخن بدین طبع سحر او اگر هر گوش آید بگو که پذیرش لها بلند نامی بخشد و مرا میسران جاوید گردانند بخت
ش از جاننش برون دم پرواز + خدایش جای در جا بنهند باز + وقت آنست که حبیب نیاز از سجود
نیایش بر ندارد و ناصیه سپاس گزاری را از زمین ضراعت برگیر همان گارشن مایون ماسجد گاه خود خسته
گوش بر فسانه طرازی نفس خجسته و گامه نهند و سوزان کمیای سعادت سجده اندوزی آن انهن از دست
فرود نهند و چرا بر دارد که کار فرمای ابداع در یوزه این دله هر ار مشغله پذیرفته زمان زمان غنیمت اول
فطرت را نیر و بهمت را توان می بالاند و من کج مج زبان مندی نثر او میچکان ابر خوانده بر فراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرانی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشته بر صدر جای
شناسائی می نشانند و احضیر خجالات تقیدی برین کشیده بر و جگاه اطلاق میسر و چگونه تواند برداشت
کنیز نگار تقدیر پاسبانی پیر من دل فر گرفته طلسم بلا گردان و قلمون خود ستائی بر شطیاق بنیش آوخته
عشقوان آگهی در کف عاطفت و انای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از گوهر سپیده
آمینش و لفریب استان این رنگین بساط بر کناره نشد و هنگام شباب نارسیده بر غوا مض علوم
بار یکبار ۱۲

۱۲
از غلبت شوق نفس آید ۱۲
خوی عرقی بسیار شفت بکار بوم
و عرق از زبانم و نام نصف قطره از
دریای علم چکید و بی انبیه سرخجام
۱۳
این فیض سائیده گردانند عالین
و ما ستای اگر این کتاب مقبول لها
شود تا قیامت فیض ملکری باشد ۱۴
۱۵
بجواز داده ام ای شهو کرده ام
مقبول جانان اگر دادند ۱۶
صفت نفس یعنی خود نفس نویبان بود
صوفیان یعنی نفس و سودم و از کیلیک
سعادت نگارن بکر نامه نعل بنون نفی
دکتر باد فحلام نگار و لفظ فردا است
۱۷
این علت بند شدن است حاصل آنکه
ملاک و بهدم میسر شد آن بر نهشته
واجب است کار و نای ابداع گایه از
یاد شاه است ده دله مترو و بر نهشته
کارهای او بسیار باشد و فرصت کم
از قوت و جرات می بالاند زیاد به
۱۸
باید که در این زمان یکبار الفاظ از زبان
او در دست بر نیاید و خواننده طلب کرده
۱۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۲۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۳۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۴۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۵۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۶۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۷۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۸۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۰
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۱
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۲
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۳
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۴
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۵
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۶
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۷
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۸
از کارهای او در دست و بر نهشته
۹۹
از کارهای او در دست و بر نهشته
۱۰۰
از کارهای او در دست و بر نهشته

حذف و راز بالای طرقت شایع بل توان گفت که بوش زانکه و حذف از درین مقام چنانکه گمان برده اند بحال مملو و دیگر افعال مطلق فقرات ابو الفضل و ستان گمان برین
حذف و راز بالای طرقت شایع بل توان گفت که بوش زانکه و حذف از درین مقام چنانکه گمان برده اند بحال مملو و دیگر افعال مطلق فقرات ابو الفضل و ستان گمان برین

الحمد لله

... ..

۳۰۱
الحای عکس راه رفته و
نفس شیطانی

پیامبر خدا ﷺ

بسم الله الرحمن الرحيم

علاء الدین علی گنجی

پانز از خود میرد

وہابیوں کی طرف سے

بوی طاقت حیوان

بیماری نفیسی و گوارشی

جان نیست که نامان

یزداد ارشاد

این محاسن

حق پژوهی پنداشته بستر آسایش غنوده اند پشت آینه را روی انکاشته قبا ی اژون در پوشیده
و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شهر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی +
کین ره که تو میروی بترکانت + اگر چه در پس کوچه های شهرستان خمول چندی از غیر واپردخته
به پیکار نفس پایی بهمت افشوده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشا کش طلسم ^{بینه کوشانه عرب} حیدر اندوز
در مانده و گرویی ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره هیچی نمی بینند
و غنچگاه شاد قدسی چالش نمایند و تابشگاه بستگی و نرسبت جای کشتوگی خرسندی اندوزند ازین
گروه بی تصنع نیز کار فرو بسته بر نکشود و در حیر دل را مداد اونی بدست نیامد راز خد و خسر و انرا گدای
کوچه گرد چه داند و نبض غم را طیب شادی چه شناسد ر با عی تاجان ارم همچو فلک میویم + وز
درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + و آن چیز که گم نکرده ام میجویم + کور و نادان
را از دیدگاه شناسائی چه خبر داگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم
بر رویه نصر آمد مستونی و را وائل کلیل و دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدر را بدیدار و
غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون ل بالا میسر آید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چند آنکه
خواب خوش بهر افسانه سوختیم + چگونه بر زبان آرید در دل راه و در لیکن کار آگاه در دریده نیکو شناسند
که یاور ی و ازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده و دبد آن در معنی غم افزائی و اندوه
افزونی ست نه بیمار پستی و نه تیمارداری و آن ^{همه} هنگام که از خلوت کده پدر بزرگوار سر برودن نکرده بود خاطر
موس بیامی را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از است که حکمت پژوهان ثروت نگاه به
پزشکی تو روی ل نیارده اند و شگرت نشان سحر بر دانه را نظر چاره گزینی نیافته چون روستا که خود
بشهر انانی پیوست و بسجستان گیهان یویشانی سخت و شنی پذیرفت داری عطوفت و مکنک بسجده انرا
زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و در عطا کرد با همه کس همه روش مرا ^{بینه کوشانه عرب} نتوانست و می داد و از فروغ انصاف

[illegible][illegible]

کلام بچوں کے لئے

این خیال بیل از دم ۱۲۵۵
وقت که از خانه پدری برودن از قزوین

دردم خیال من می آید که این
دردان

نشره اندو عالی طبیان
معالجہ و تنقید و تصحیح
عقلمان

کمال تعلیم یافتہ و ایشان بکمال آن
اشکالات از آنست که

باز

و در هنگامه نیکی ناسر ایسری چنانچه تلوشن جام و نبات جانور در سرای بی ل راه ندارد چرا بدین مشته
 تمت آلوداختار آویخته زبان پیغاره در ازواری دیده به شیرنگی مشجد استعدا کشف و صفو تکه و باطن را
 بلامت بر سیالای از حسن و ز افزون مانع مان تازه سروری برگرفته و من فطرت را چون چو ایشوین ساز
 رباعی ای دوست اگر تو دستدار خوشی + تاکی ز هو ابر سرکار خوشی + هر چند که بیشتر نمی آموی +
 این می کشم که برقرار خوشی + در پیش نیک بسجایان ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیر و بعلم زار
 حقیقت شناسان و ورین شرمجو آنجه محال بر هر زه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگ
 عادت شیفته مشو و خرده گیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
 زبان و دل بخوشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بجزدی و دیوانگی حال همگان باز
 نمون غمازی و مشاطگی بر پیکار برخاستن سخت ولی و جلای به نفرین گراییدن هر زه گوی
 و یافه درائی خواستن از دادرسیال آموختن و بیاد و آون از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبر و ختن
 راه صبر سیر و سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن بکسری و بدستی اندوه خوردن گرا بخائی و شکوه فروشی
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شافتن بی ادبی یکجای بودن و اماندگی سزای
 راه تمبستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تاکی باشی بی سرو بن هیچ مباحث + خاموشی
 جوی در سخن هیچ مباحث + تاکی گوی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نمی بین کن هیچ مباحث +
 نوید آگهی از فراخای سرگردانی بگوشه جمعیت آرمش بخشید و از تباها اندیشی باز آمده بناگزیر و
 و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه و سن از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان
 بزم نقد و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبرای ایزدی دست از ناباست باز دارند امید
 که چون خاصان نقوش و همی بزداید و نمونی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیل
 و در هنگامه نیکی ناسر ایسری چنانچه تلوشن جام و نبات جانور در سرای بی ل راه ندارد چرا بدین مشته
 تمت آلوداختار آویخته زبان پیغاره در ازواری دیده به شیرنگی مشجد استعدا کشف و صفو تکه و باطن را
 بلامت بر سیالای از حسن و ز افزون مانع مان تازه سروری برگرفته و من فطرت را چون چو ایشوین ساز
 رباعی ای دوست اگر تو دستدار خوشی + تاکی ز هو ابر سرکار خوشی + هر چند که بیشتر نمی آموی +
 این می کشم که برقرار خوشی + در پیش نیک بسجایان ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیر و بعلم زار
 حقیقت شناسان و ورین شرمجو آنجه محال بر هر زه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگ
 عادت شیفته مشو و خرده گیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
 زبان و دل بخوشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بجزدی و دیوانگی حال همگان باز
 نمون غمازی و مشاطگی بر پیکار برخاستن سخت ولی و جلای به نفرین گراییدن هر زه گوی
 و یافه درائی خواستن از دادرسیال آموختن و بیاد و آون از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبر و ختن
 راه صبر سیر و سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی خاموش بودن
 جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن بکسری و بدستی اندوه خوردن گرا بخائی و شکوه فروشی
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شافتن بی ادبی یکجای بودن و اماندگی سزای
 راه تمبستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تاکی باشی بی سرو بن هیچ مباحث + خاموشی
 جوی در سخن هیچ مباحث + تاکی گوی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نمی بین کن هیچ مباحث +
 نوید آگهی از فراخای سرگردانی بگوشه جمعیت آرمش بخشید و از تباها اندیشی باز آمده بناگزیر و
 و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه و سن از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان
 بزم نقد و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبرای ایزدی دست از ناباست باز دارند امید
 که چون خاصان نقوش و همی بزداید و نمونی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیل

و غامق و شادمانی از این برون
بدری و موم **ع** ظاهر کردن عیوب
عازی است و باز نمودن هنرهای
متعدی است و بی آنکه عیوب
از خدا گویا آموختن و بیاد و نیست
ادعای غیوب و هرگز فراموش
نماید هر چه مصلحت است خود خواست
داد حاجت طلب نیست و اگر بگوید
ببرد و موعده بگوید اگر بگوید
آموختن لازم است و در تصویر
آنکه سوال کردن از خداست چنانچه
که عالم معرفت آموختن غایب از
عالمی

۳۰۵
لغات و اصطلاحات
دولتستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازار لایشیکا و خدیجه

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ الفیاض فی الاشیاء
تألیف شیخ

شمالیات

ولدت بائنة في سنة ١٢٥٠

مراد از این چیز

نہایت تیار سے

در حقیقت سخن منی که از خدا

بالات پریشان

میںات مایوسیتیم ۱۲ مولانا محمد

و علی فرازک شده بذوق عقلی آراش دارد بقلای سعادتی و بهار بخیران ذوق شهوی و
کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوز و دانش کار آزا پیشکار و پیش دیدار بخت کنای پذیرا
انگیزی بشیرتی راشادی و اسامه و بذوق خیالی است همگی سر عالم و غورش و پوشش بوی خوش و
روی نیک و آواز مناسب چون درین تسلط برادران فرونی فرزندان فراخی منزله رنگ آمیزی و
ویراستن نبات و آراستن مراکز عشرت ^{نخل} و فراوانی پرستار و کثابتش ملک انکاشته نیم گامی
از آن بیرون نیایند و الا نگهان پیش از خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالها
آشفته بد آنچه به اتم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسر با اندوزند نظم اگر لذت ترک بدانی
و اگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گراز چنبر آزارش بانی + و طائفه این
کریه خطرناک و وحشت جای رستخیز که ^{چشمه} ^{آلاله} دل آسودگی بارینار و قدم پیشتر نهاده اند و
بجاگزینی این منزل شناسا شده در برین شدن پو نموده اند لیکن از خود کامی و خوشی آرائی در سرب از
علوم رنمی و غولستان ^{مصلحات} عنی فرومانده و انس گزینی و بستی سلم را مقصد انکاشته شن آید
و چه عشرت برافروزدند و ناگهان ^{جای دیوان} خیره دل آن بهر منزل طلبان کمال را به تباها اندیشی را نهان
گردانند نظم علم که از وی و جهان روشنست + طرفه که هم بهر دهم رهبرست + شمع که نشاید
مجلس روز ^{بیشو} ^{امین} ^{مکینش} خانه سوز + بحر از یابید یافتگان بادیه یو یابی از پرستاری خوی و پذیرائی
قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی بر این عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت
سنگ در بر گرفته و این ^{بنگامی} است که در تربیت گاه آگهی نیر خرد فروغ بخشند و چراغ شناسائی از ان
روشنائی یابد نگارنده شگرف نامیده موج خیزان آتشین با شادوری اردو به نیرنگی ملاطم چشم باز نشود از
نشان ساحل گسته امیدست شهران نشوئی ل بیدست پای + غرقه این قطره طوفان نمای +
گروهی از تیز روان عرصه نقد من و صحرای تهر در آنند که هرگاه فروغ خاصند و بی ساحت رانی عقل بر تو

۸۰۰
سایه دوستی
نیلوفر

مخلص نام آن بخت بلند است
صلای دوستی

عزت عالیٰ بنی منسوب
خالص

بی بیان یاد و دوا می نیت
علت غرض

و غایت از تصنیف

این کتب را که از بی بیان و غایب

کتابت

یاد کی تزیین ہوتی ہے

وزن و مقدار اعتبار از این

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص^{۱۱} خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد
علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد ثنوی^{۱۲} بسبب سبزی شاه روضه^{۱۳} به نیروی فرنگ
فرمان پذیر + یکی سرپرستم و چمن + که بایاد اومی خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران^{۱۴}
خرد سندی فراهم آمدن فرنگهای ستان افش پندی امر و زعیار گوهر خرد بسبب گران^{۱۵} بنجی را
ترازوی گیر و سلطان محفل^{۱۶} بر سر فرمان^{۱۷} می آید و جهان بینی را آئینی تازه درین هنگام عرصه^{۱۸} تار آینه^{۱۹}
فراخ باید کرد و ترانه شاد کامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت^{۲۰}
و بسبب هری خواست^{۲۱} رشد و پرده آرزوم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت و سخن فروش بود بهمانند^{۲۲}
بدل آفرانگ^{۲۳} چه چند اندیشیده چون بی آرزمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار^{۲۴}
بی بهاد و زن رانی وزن^{۲۵} ساخت این^{۲۶} مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلال^{۲۷} آلائی او را
درین اقبالان میگزارد و نیزگی قدرت جان آفرین جهان آرا می نویسد ثنوی^{۲۸} من این نامه را اگر بزر^{۲۹}
گفتی + بعمری کجا گوهری^{۳۰} ستمی + بهمانا که ششقم^{۳۱} درین کار داشت + چون کم زبان عشق بسیار^{۳۲} داشت
اوسی سال نعت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بزم محبت آفرین جاوید او در لباس نظم^{۳۳}
که قالب معین^{۳۴} در ریخته گری کرد و من^{۳۵} صحرای بی سروین^{۳۶} شرجو بر آید^{۳۷} در سلک تحریر در آرد^{۳۸} نظم
قلم را بخون دل آغشته ام + که شری کم از نظم نوشته ام + از ان شر را پایه بر ترهند + که ناسفته گوهر گران^{۳۹}
دهند + خدا بنده را باز پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با کله ساری چه مناسبت او را غرض^{۴۰} ده چشم ظاهرن^{۴۱}
فروست که دران کاستان بهر سندی توقع صله از بزرگان^{۴۲} مان که اگر دیده^{۴۳} معالیه^{۴۴} بین آفتی^{۴۵} نرسیدی^{۴۶} چنین بیرامه^{۴۷}
زلفی و سخن بغرض نگزادی و گوهر والا فطرتی^{۴۸} دستا به گرفت^{۴۹} ثنوی^{۵۰} چون غرض آمد بهر پوشیده شد + صد حجاب از
دل بسوی دیده شد + عیب خود یک^{۵۱} ذره چشم کو راو + می نه بند گر چه هست او عیب جو + صد حکایت^{۵۲}
نشنود و در پوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چار سوی شناسائی بزر و سیم^{۵۳}

بسم الله الرحمن الرحيم

دین و دنیا

دیگران کو

چیز از سازگاری و بیاضی

بہارِ بیکار

بعضی نخستین است

بکری فزایی و پرورش

و مراد از توانایی های

مکتبہ اعلیٰ لکھنؤ

وَقَدْ اَنَّ هُنُوِي

...

و در شاهنامه هم
ای عجبه

باللہ و تقویہ
نمبر ۱۲

مکتبہ نبی مجتبیٰ
طعام انواع

سازنده خوان
مبتغای کتابت

جہاں تہذیب و تمدن کی

از ابو حفص
برقعی و نام عم و من

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

نور محمد بن عبد الله

بابا و جانی عزیزم
فیت و جانی عزیزم

الانتم شقيقو سيارو

32

وہ

قصیبی بزرگتر از حد گفته شود اگر کسی او یکصد دینار بدهد و بگوید حق و حیرانان که ده دینار است

بند و است
بنده خدا چنین از ان شاء
بخود در سپهر ای
پسندیدم در چرخ کج سر
کنا با اندر وی امانه
ای که در دالان طریقه پدید
چو سنگی را بر پایه خود کردی
برای یک دور خیمه گزینی
غیر از خواب و عیش نیست
۱۲

است و گویند کتابت از انجا که
بعضی مصیبت و عدم رضا بقضای الهی
و عصیان از فرمان او تعالی مبنی اعلی در
حضرت حق و ظلم عدم توکل بر خدا و چنانکه
و آن خالی از فکر از نیست ۱۲
خیرست برای آن که مبتداست و آن
اشاره بسبب چرخش است ۱۲
۱۱ ای اگر چنین بنمای دنیا که
زندگانی جاود نیست هم در آن باب
چرخش بین میانشود لیکن کنش بنمای
بشرین زبانی حوادث ظاهری حاصل بنمای
آید و آرش باطن برآید ۱۲
دنیا ضرورت ۱۲

گرداند که بسیاری را قدم بجو و ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نداشتند و پیش آنست که
نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه لامل از دست دریا بازی آیین رفت و روختن
بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهر زنی شادی که پیش آید چون از گذشته گان نشانی
نه بیند و رعنائی را راه نهد و اگر غمی گردد خاطر بر آید چون از نظائر آن اسلاف اثری پدید نباشد
خود را دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهایی روزگار بر نطع آگهی ننشسته به نیایش و
نیاز مندی اوار بهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تو مندان گذشته شناسای نیروی مست قدرت
بر کمال شود من گنگ با شو ریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرانی کجا هستی شمع
خمول گزین ابا حرف گزاران باد سرایان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش ابار
آیندگان کجاست متاع چه مناسبت شعر منم که روی لم شکست کار خودست و دگر نه گبر و مسلمان رولج
سیط بلند و شکر فکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازي سپهر اچگونه پروازد و عصفوان آگهی از بادبستی در
تنگنای غم بسر بردی جا های شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عصری یوزه کردنی گاه علاقه
خاطر مرا کشان بستان انش و بی پروا در انش و رش و دل که مردم را با وارگی بر مرادنی و ریت
آه راه دانش رسمی کشوند و بسیاری مراتب شناسائی و پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعوتی شگرف چهره
پندار افروخت بقلل و وزی سعادت از فکاشت شاهی پیشینیان و نشین آن که آدمی از حال بیرون نباشد
خستین را بد گوهری بجا تعبیر نمایند و آن پرستین مردم افتادنی آهوی ایان ملا انداختن ست و م
سعادت سچی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از کشاده وئی آگهی و فرخ دهنی و ریت
حالی از این نیکوئی یاد کنند سوم و الا همی و بلند پایگی که از ان دمی تمام اشارت و صاحب آن از سرگ
آهنگی مردم را یاد کند تا به نیک و بدی چه رسد غیر بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در سید انگاه ضمیر
خویش منش سواری کند و عیبهای خود رسیده و پچاره گزینی نشیند پس از ان نیکو نهایی حقیقی صفت و تکرده

را بخود راه دهد و دست
 مغلوب آن غم نشود و حال کس نخواهد
 خاص سیر آید و نشود و اگر غم خاص
 رسد طعن کند و بگوید در اینک ای زمانه
 از شادی غم داشم که کار بندند و بنگرد
 قنای خدا مشغول باشند و از عاجز
 کردن اسلاف و باند که ایشان کمال یافت
 میدانند عاجزی نشان نماند و آنکار
 بود و عاجزی که در میان دیده نباشد
 که کمال قدرت از عجز و نیاز حضرت
 از بیگانه حاصل میشود و نیز در خود آوی
 ۱۲ عصری نیکان که در سخن بی خود اند
 و گاهی در وقت سحر که در میان سحر
 که نشدند ایامی و عده یعنی سخن گوینان
 و بنا دار ۱۲ عصری بن آن که که توجه
 فطرت در عدم روح و ادون هر کس
 و الا هر یک خواه کار بیا شد یا مسلمان
 روح کار خود بخواند ۱۲ عصری بنی
 بیا و نشسته و او یعنی از تنگ تنگ بوده
 در جایای شریف ای در مکانات شریف
 و مقام بر زبان این دن اجداد مثل آن و
 اوقات بهتر که جمیع آخر شب و وقت خیر
 جمیع وقت عصر جمیع و مانند آن در
 وقت اتصال شمس است و در وقت
 و در وقت شمس

یہ غفر قس کے وصل الیہ انقل
بہ نسبت خود موم را خواہش
و عیب و کون ابو عیب ۱۲
کی را دو پوین کے افتاد غیبت
و نیشن من شد حال نای مار سوس
۱۲

مذار و قولی سوار سواد طبیعت خود کنیزی بر تن غالب باشد بچو چایک سوار برید اسپه اندازد

منقطع شد راست گویا همواره خوش آمد ز نعمت غفره کتایه از دوستان قدیم یعنی ایشان بحسب مضمون خود از ایشان بن کناره کشی کردند ۱۲۰۰ هجری یعنی من تنها بودم و راه دشوار گذار فرستید که اینجا باشد
 ۱۲۱۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۱۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۱۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۱۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۲۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۳۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۴۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۵۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۶۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۷۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۸۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۰ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۱ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۲ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۳ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۴ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۵ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۶ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۷ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۸ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۲۹۹ هجری تا گاه برادرم فاضل
 ۱۳۰۰ هجری تا گاه برادرم فاضل

دولت هابون سرفرسخن گران و زگار پیشوای نظم گستران شرپرواز شیخ ابوالفضل فاضلی که برادر هبیب است
 و پایه برتری اردو نظر عاطفت خواهد فرمود و به سیرای آن سخن پایه است باقی تازه صبح صبح رت خواهد گرفت هنوز
 از دفتر نخستین بروی رنیا مذکور که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر و اسپین پیش
 گرفت و سرپای ل اشکوف اندویدی آورد و چون بطلم اطاف شایسته ای از آهنگ آوارگی بشهر
 خدمت سید نواز شاهی ناگون هم بند تا سود و درنی فرمودند و همان شغل بزرگ ایتام بلوغ رفت و رفت
 پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش چنان صیحت و نظر و الای او کجا افتاده بر همان تخیل و دل آورد و
 نیایش از دی بگریزی و در تبهستی و جان علم آورد و افزونی تعلق کطیف که جهان جان کج مروانی صورت
 بچاره گیری آن نتواند در آمد و عالم عالم ادبانی ملک هر دای آن ناسور نتواند کرد و جز در ریای دل
 که و آن سج آدمی او کار نتواند کرد و خلوت کند و تجرد و هنگام تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تفاوت های سرگ
 این محال شگرف چگونه نویسد باینی این وضع بدیع بکدام نیرو بر گوید نخستین یا باری فواره جوشی و تراوش
 بارانی و ریزش شبنمی از صفو که به خیمه می آید و هزار دستان بر طراز و چندین آسمان باغ بر فراز و دین
 خود ابر فرا حقیقت جایی بد و بعد نشینی محفل هابون انش اختصاص نبشد و از دین نشان سنگ خارا
 و آن خشتی و آئین کلویی ریزش خاک تیره از آسمان سرخسبه آگهی آشکار شده و چهره عبرت افروز و الکلی با نیرنگ
 و لاف سرانی و هرزه درانی زمان مان بآئین نور پیشگاه ظهور خرامد و خضیض گرانی و آرزوی صفی
 سفلگان از مضالض آن با این تابه جانی و سرگردانی زحیرنی یا دوری تنهایی زمان زمان جوش دیگر
 بر میر میو با آنکه سر نوشت زمانه بر آنست که چون بد کجی کمتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم گسلاند
 است گوئی و دماینه شناسی من یا در زگار آمد و دوان باری و آشنایان قدیمی امن اختلاط بر چند تعلق بم
 و دش کشیدن و اگر گویا شافقین طریق خطرناک سپردن تنها کجا بنمید او سد کی بمنزله نگاه شاد بر اقص خرمین
 که دوستی خدائی که درین محفل سال دمی است آمده و در همه مصیبت ها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزا

دولت هابون سرفرسخن گران و زگار پیشوای نظم گستران شرپرواز شیخ ابوالفضل فاضلی که برادر هبیب است
 و پایه برتری اردو نظر عاطفت خواهد فرمود و به سیرای آن سخن پایه است باقی تازه صبح صبح رت خواهد گرفت هنوز
 از دفتر نخستین بروی رنیا مذکور که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر و اسپین پیش
 گرفت و سرپای ل اشکوف اندویدی آورد و چون بطلم اطاف شایسته ای از آهنگ آوارگی بشهر
 خدمت سید نواز شاهی ناگون هم بند تا سود و درنی فرمودند و همان شغل بزرگ ایتام بلوغ رفت و رفت
 پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش چنان صیحت و نظر و الای او کجا افتاده بر همان تخیل و دل آورد و
 نیایش از دی بگریزی و در تبهستی و جان علم آورد و افزونی تعلق کطیف که جهان جان کج مروانی صورت
 بچاره گیری آن نتواند در آمد و عالم عالم ادبانی ملک هر دای آن ناسور نتواند کرد و جز در ریای دل
 که و آن سج آدمی او کار نتواند کرد و خلوت کند و تجرد و هنگام تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تفاوت های سرگ
 این محال شگرف چگونه نویسد باینی این وضع بدیع بکدام نیرو بر گوید نخستین یا باری فواره جوشی و تراوش
 بارانی و ریزش شبنمی از صفو که به خیمه می آید و هزار دستان بر طراز و چندین آسمان باغ بر فراز و دین
 خود ابر فرا حقیقت جایی بد و بعد نشینی محفل هابون انش اختصاص نبشد و از دین نشان سنگ خارا
 و آن خشتی و آئین کلویی ریزش خاک تیره از آسمان سرخسبه آگهی آشکار شده و چهره عبرت افروز و الکلی با نیرنگ
 و لاف سرانی و هرزه درانی زمان مان بآئین نور پیشگاه ظهور خرامد و خضیض گرانی و آرزوی صفی
 سفلگان از مضالض آن با این تابه جانی و سرگردانی زحیرنی یا دوری تنهایی زمان زمان جوش دیگر
 بر میر میو با آنکه سر نوشت زمانه بر آنست که چون بد کجی کمتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم گسلاند
 است گوئی و دماینه شناسی من یا در زگار آمد و دوان باری و آشنایان قدیمی امن اختلاط بر چند تعلق بم
 و دش کشیدن و اگر گویا شافقین طریق خطرناک سپردن تنها کجا بنمید او سد کی بمنزله نگاه شاد بر اقص خرمین
 که دوستی خدائی که درین محفل سال دمی است آمده و در همه مصیبت ها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزا

دولت هابون سرفرسخن گران و زگار پیشوای نظم گستران شرپرواز شیخ ابوالفضل فاضلی که برادر هبیب است
 و پایه برتری اردو نظر عاطفت خواهد فرمود و به سیرای آن سخن پایه است باقی تازه صبح صبح رت خواهد گرفت هنوز
 از دفتر نخستین بروی رنیا مذکور که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر و اسپین پیش
 گرفت و سرپای ل اشکوف اندویدی آورد و چون بطلم اطاف شایسته ای از آهنگ آوارگی بشهر
 خدمت سید نواز شاهی ناگون هم بند تا سود و درنی فرمودند و همان شغل بزرگ ایتام بلوغ رفت و رفت
 پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش چنان صیحت و نظر و الای او کجا افتاده بر همان تخیل و دل آورد و
 نیایش از دی بگریزی و در تبهستی و جان علم آورد و افزونی تعلق کطیف که جهان جان کج مروانی صورت
 بچاره گیری آن نتواند در آمد و عالم عالم ادبانی ملک هر دای آن ناسور نتواند کرد و جز در ریای دل
 که و آن سج آدمی او کار نتواند کرد و خلوت کند و تجرد و هنگام تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تفاوت های سرگ
 این محال شگرف چگونه نویسد باینی این وضع بدیع بکدام نیرو بر گوید نخستین یا باری فواره جوشی و تراوش
 بارانی و ریزش شبنمی از صفو که به خیمه می آید و هزار دستان بر طراز و چندین آسمان باغ بر فراز و دین
 خود ابر فرا حقیقت جایی بد و بعد نشینی محفل هابون انش اختصاص نبشد و از دین نشان سنگ خارا
 و آن خشتی و آئین کلویی ریزش خاک تیره از آسمان سرخسبه آگهی آشکار شده و چهره عبرت افروز و الکلی با نیرنگ
 و لاف سرانی و هرزه درانی زمان مان بآئین نور پیشگاه ظهور خرامد و خضیض گرانی و آرزوی صفی
 سفلگان از مضالض آن با این تابه جانی و سرگردانی زحیرنی یا دوری تنهایی زمان زمان جوش دیگر
 بر میر میو با آنکه سر نوشت زمانه بر آنست که چون بد کجی کمتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم گسلاند
 است گوئی و دماینه شناسی من یا در زگار آمد و دوان باری و آشنایان قدیمی امن اختلاط بر چند تعلق بم
 و دش کشیدن و اگر گویا شافقین طریق خطرناک سپردن تنها کجا بنمید او سد کی بمنزله نگاه شاد بر اقص خرمین
 که دوستی خدائی که درین محفل سال دمی است آمده و در همه مصیبت ها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزا

ای سینه نادریان است
 و غایت لطیف زیاده است
 در آرد درین خرابی نبوی
 زین علی علیه السلام بنی انبیا را
 خلائق باشند از آراسته
 که او را کارکنان تقدیر از میان
 خلق بای تنظیم جهان میکنند
 و سر از بیاض و سحر و صرف
 بظا هر دم است نه در بطن
 صفت حکم و لیا و باطنهای
 صافی باشند و حکومت نشان
 بظا نیست ۱۲ کتاب
 اعلی و حکماست ظاهر بی
 ایشان صرف حکم و لیا
 عامه هستند و سواست آن
 بظا هر حکومت دارند و در

حشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست از ان نگاشتن باز نداشت فتوری و سعادت
 راه نمی یافت و نفس نفس همت را نیروی دیگر پیدی آمد و این جنگ شگرت افزایش میزد و کشاکش
 ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گردسته کشایش یافت و غراب آنار نفس قدسی
 گیسوان خدیو بازی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پند و پهان
 باستانی تختی حقیقت خویش آشکار کرد و برین خرابی آبی گرای بخشود گزار و ده دانش پند و پهان
 پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس اچیره ستی بر خواص و عوام باشد و زرتیگاه باطن ظاهر از پر تو عا
 آن مکتای جهان آلودی پذیرد و کار کیمای صوت را که برای نظم بر آگند گیمای جهان هزاران خلائق
 برکشند اگر چه یکی آدمیان سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر اینان حکم آورد و درون لهارا راه نیابد دیگر
 کیا بیان ملک آگهی جز بر بطن صافی دست تسلط بر کشاید چنانچه اطوار عموم او لیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشند
 و دانشش و آن سمی و کان آریان و زرگار جز در دل عامه کاری نتواند ساخت تاثیر انقاس شان جز بران
 خرابه پدید نیاید از آنجا که اورنگ نشینان را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی من کج
 زمان بی یاور هیچ مان چنین نیز گساری بظهور آورد و از حسیض گاه بیداشی بر فراز جای حقیقت رساند
 شنوی بفسخ فانی و فیروز مندی سخن براد ادم زد و دولت بلندی طراز از آفرین بستم قلم را و زوم
 بر نام شاهنشاه درم را نخستین باوری نماید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز ایتهمام
 و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگاشتن یافت و بسیاری سوانح
 خود در میان معامله بود و از غوا مض و خفایای سلطنت تا بساز امور چه سد آگهی بر کمال داشت از آنجا که
 و سوا س سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت نوینان و الا شکوه دیگر
 قدیان پوشمند پر شهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نموده بنگاشتن آن استد عالم و در هر
 ساخته زیاده از دست مرد فرومیده احتیاط گزین نوشتار گرفت از اختلافهای سترگ که از بسندگان سوانح

بوی صافی تا فقه بنیاد
 مشغول گذارده دانش بفرمان
 پیشین است ۱۲ کتاب
 از در باطن هم از کرد و دانش
 از خود تا از دل مطیع و منقاد
 او ندانم ۱۲ بولوی محمد باو علی
 ۱۲ بولوی محمد باو علی
 بر کی بر فغان این با فغان
 بولوی محمد باو علی
 ۱۲ بولوی محمد باو علی
 سکه درم خود زوم بلی کتاب را
 بر نام باد شاه تصیف کردم ۱۲

بنوشتن آن التماس نموده و در توضیح تقریر و روایت زیاده از دست کس و انا و محتاط نوشتها شد گرفتیم ۱۲

۳۳
 طایفه ای که بایست حکمت و عیون
 اندک نام کنایست از حق
 غایبی و شفا و اشارات نام و کتاب
 شیخ علی بن سنا و ذکر و نام کتاب علامه
 قطب الدین محمد بن ابی طالب
 و نیز کتاب خود در ای دای فرمودند
 بیاد او اندام اسرار
 بالکسر زاده درین آب باشد از کنار
 رودخانه و موضع چشمه ای که گویند
 جایگاه آب از اینجا می شود و آب که
 پدید آید در چشمه که هر گز آب است
 روان باشد از آب پیش رود و آب که
 پدید آید و قوت رود و نام آن

سعادتی و روشنی تاریکی از علم ظاهر و حقائق معنوی گذارده شد و نزهتگاه صووت زینهای ملک حقیقت گشت
بباکتب و اشراق برخوانند و فراوان کتاب نظر و تامله دیده شد خاصه حقائق شیخ ابرن بی و شیخ افان
و شیخ صدالدین قوثوی بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرت های بی اندازه و دوا
و روشهای العجب و شنی افزود و از جلال نعم آئی نگذشت بکلامت خطیب الفضل گار و فی شرف اختصاص یافتند
او از قدرانی آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاری گوناگون انشیمت بر گماشت و مراتب تجرید و بسیار
غواصش و اشارات و دقائق تذکره و محیطی را تذکار فرمودند و بهر استبان حکمت اطرا و فی دیگر پیدا آمد و زیاده
بیش از روان پایه دیگران و بهیده مرد خرد پزده سعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین یار آمده نشان شناسا
را فروغی تازه آورد و از گرد ها کرده و دانشوران و زکار و در پوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا
جلال الدین دانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود و اهل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز
در مولانا محی الدین اشکبار خواجی حسن و تقال بد نش آموزی نشست این بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جانی
و لحنی در زبان لانا همام الدین گلباری که بر طوابع حاشیه میفکد و آمد و رفت نمود و چراغ در یافت افزود و از
بخت منتهونی او را کتایشهای رب و داد و کتب حکمت را بمنظر رسید مطالب آنرا بشیو از بانی آراش و چنانچه تصانیف
او بران دلالت کند و محدث برگوید و هم در آن نیه فیضی بزرگوار را بشیخ عمر ثنوی که از اکابر ادلیای زمانه بود
عادت ملازمت و داد آن گوهر شب افروز و سنگاه عیار مندی تمام یافته آیین رنگ نشی و سترگ و انانی را بطرز
اکبر و یقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل اشطار و طیف و یه چشمتیه سهر رویه یافته فیضی بر آمدند و هم در آن
مبارک هم نشینی شیخ یوسف که از مشیاران سرست و بودگان گاه دل بود رسیدند و سزایه دیگر آگهی انداختند و هموار
مشهد ملک یای شهو بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست زنی از برکات گرامی صحت و سار زوی آن
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن انانی منو صفو نگاه
و شناسانده از ان غنیمت باز داشت زبان گوی هر آموزگارش نمود که سفر و یار و رسته اند بصوب دار الخلافه

فرومید به با طبع صمیمی و نادر عاقل اشاره
بجانب ۱۱ ای اشکال به نقل از
با طبع و کرم جمع تمیز به کمال شایسته
مربط الگانه نام شهری ۱۲
بکاف قاری نام شهری ۱۳
ای به طویل و حاشیه نوشته که بسیار
۱۴ ای بخلافه مرصع و درید
شماره ای بی کرمین جمیع و بیانی ۱۵
۱۶ منسوب به شهر که در قاری
به دو تنای تازی بنوده اند و اندک
فراوان گوهر شب افروز و شمع
بارک قوت بیاقت کامل یافته این
تسلیم فرمود ۱۷ منسوب به
کبری شطرنج و شمشیر به حجت و کمال
به عبد الله شطرنج و شمشیر به حجت و کمال
است که بنده درین مثل طریقه بعین بخدا
نیرسد در لغت بنویس یک کودک
نوح و شنگلی باطنی شتر و در طیف و
چلیق و بافتح لقب سلطان العارفین
بازید باطنیت قدس سر و چشمه منسوب
بجنت خواجین الدین چینی قدس سر
سرور و منسوب به حضرت خواجیه سلطان
سرور و ای ساکن سرور و
و اندک

سردردی ای ساکن شهر در قبال دریا
و آندرخ میبارک شود و دریا
میبارک آن خوانای رموزنا را
یوسف یعنی آن خوانند انا را
دل این خطره بر در افتنا را
۵ چون میبارک بود میبارک
دریای شور بر آورده بود میبارک
از این باز داشته فرمود که سفر

بموقف عرض مایون ساینند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهات ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نیاید این خود کار مذموب ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند و بد آنچه شریعت غرافراید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چنانکه شاهنشاهی را بر اغایده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدایش سخن کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بجانه نیافتند گفتار بفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر را در اوردان منزل یافته بعبه اقبال بردند و بصد آب و تاب در استان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان با آرم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی از ان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرانی شهر بار دیده در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این رسم سخت گیری در کار و روشی گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش حرام است و چندین آویز شوم بود برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود اکنون هم تماشای رفته باشد آن خرد را بر سر چه آورده اید و منزل را چرا توروک کرده در ساعت آن خرد سال را را با کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و ای همه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف تقیض آن میرسد باور نداشته و احقا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین خیال افتادند که امروز که یحسان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیر روان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مباد ازین حال آگهی یافته خود را بعینه همایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیاریند شیخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان محبت افزای بهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساد و لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای نگین می یافتند مردم در اندیشه راز می یافتند و دست از یآوری مخمل باز میداشتند هفته چون سپری صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزر میگرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل نیر دست و ای همه آمد و خاطر سر اسیمه ایقین شد که آن حکایت

بموقف عرض مایون ساینند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهات ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نیاید این خود کار مذموب ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند و بد آنچه شریعت غرافراید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چنانکه شاهنشاهی را بر اغایده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدایش سخن کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بجانه نیافتند گفتار بفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر را در اوردان منزل یافته بعبه اقبال بردند و بصد آب و تاب در استان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان با آرم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی از ان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرانی شهر بار دیده در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این رسم سخت گیری در کار و روشی گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش حرام است و چندین آویز شوم بود برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود اکنون هم تماشای رفته باشد آن خرد را بر سر چه آورده اید و منزل را چرا توروک کرده در ساعت آن خرد سال را را با کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و ای همه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف تقیض آن میرسد باور نداشته و احقا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین خیال افتادند که امروز که یحسان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیر روان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مباد ازین حال آگهی یافته خود را بعینه همایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیاریند شیخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان محبت افزای بهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساد و لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای نگین می یافتند مردم در اندیشه راز می یافتند و دست از یآوری مخمل باز میداشتند هفته چون سپری صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزر میگرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل نیر دست و ای همه آمد و خاطر سر اسیمه ایقین شد که آن حکایت

در سبب بدائع تائیدات آسمانی
بدگویان و طرز زیان شان حقیقت حال
در یافت آن خرد سال را به بند و ضبط
کردن اسباب باشند این لفظ ترکیب
در ساعت ای همان وقت نسیم عافیتی
ای هوای سلامت یابری نگیر با وضعت
بدان منزل ای خانه یابری نگیر با وضعت
در منزل که بودیم سید اسیمه ایقین
از کس نام راوی باقی بود و بیخاطرات
بجای نشین یابری نگیر با وضعت
در سبب بدائع تائیدات آسمانی
بدگویان و طرز زیان شان حقیقت حال
در یافت آن خرد سال را به بند و ضبط
کردن اسباب باشند این لفظ ترکیب
در ساعت ای همان وقت نسیم عافیتی
ای هوای سلامت یابری نگیر با وضعت
بدان منزل ای خانه یابری نگیر با وضعت
در منزل که بودیم سید اسیمه ایقین
از کس نام راوی باقی بود و بیخاطرات
بجای نشین یابری نگیر با وضعت

استیاد است بهر جا که نشانی یابند از هم گذرانند
مباد ازین حال آگهی یافته خود را بعینه همایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیاریند
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان محبت افزای بهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان
ساد و لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای نگین می یافتند مردم در اندیشه راز می یافتند
و دست از یآوری مخمل باز میداشتند هفته چون سپری صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزر میگرفت
و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل نیر دست و ای همه آمد و خاطر سر اسیمه ایقین شد که آن حکایت

استیاد است بهر جا که نشانی یابند از هم گذرانند
مباد ازین حال آگهی یافته خود را بعینه همایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش خویش بیاریند
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان محبت افزای بهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان
ساد و لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای نگین می یافتند مردم در اندیشه راز می یافتند
و دست از یآوری مخمل باز میداشتند هفته چون سپری صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزر میگرفت
و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل نیر دست و ای همه آمد و خاطر سر اسیمه ایقین شد که آن حکایت

[illegible]

پان شاکرد
ست فکر و تدبیر
نیاید و درین باب
نهایت اصل کما فیست
چون آتش و جاس
خا از شد چنان فکرین
جواب آراست حال
سبب این سخن
تعالیه بر جای نیات
وقیام و بر باد و دن و
سبب این سخن
تعالیه بر جای نیات
وقیام و بر باد و دن و

با اشاره به من استوار دارد و غلبه بر منکند از من
 مردم تا کجا می آید و ملاقات معلوم کند
 در آن زمان که در میان
 در آن زمان که در میان
 در آن زمان که در میان

و هنگامی که علمای فراجم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبشب با یلغار خود را رسانید و
 بی آگهی مردم باز بآیین پیش لباس دیگر برآمده راهی شدیم و شورش را از همه ایام کامی شورش
 در بطن افروخته اگر چه سختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار وادگر چپا گزاریش و ده اندویش
 را چگونه بحال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد و بے آگهی یافتن آن
 مردم در آن بیکاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیان بدگم و هجوم مسالک شهر هنگام
 پروندگان نافرجام ویا ورناید و بارانداز نیافت قلم جوین اچهارا که قدری ازان حال گزارد
 هرگاه زبان فصیح را لکشی رود بدین شکافته زبان را که امیر و ناگزیر با سر اسکی گوناگون بخوابد و
 آورده شد و سختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم از اینجا که نوازش گیهان خدیو بتاریکی معلوم
 شده بود در اینجا چنان گفت که ای چند سامان ده آید ازان خرابه بدین بقا بقا شتافته شود و بر خنکاه فلانی
 که استبازنی برین میمانست فتاده باشد که این غنچ خا فر نشیند و پادشاه دست خنایش بر کشاید ناگزیر
 بآیین بچکان سامان راه نموده شی تیره تر از درون جنگالان و مساز تر از افسانه های ده سرایان راه در آمدیم
 با خامکارهای قلعه و کج و بیای و در نوکاه سحر می آن جای سیده آن ناشناسا اگر چه از جانی مغرور اما چندان
 داستان هم بر خواند که گفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
 قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و آسانی کار دشوار ساخته میشد و درین یکی و بی نشان
 دارم روزی چند در آن خمولگاه باید بسر برد و خاطر مقدس شاهنشاهی نوازش گیراید و در گردونی نشاند و
 انصوب گردانید گوناگون اندوه هم آغوشی است و چون اینجا شدیم همانا کشاورز یکه بامید و فرستاده بود
 غیبت داشت و از آن به معمور بجا فرو شدیم و دروغه را بخواندن تا به احتیاج افتاد و آثار انانی در خوا
 مایافته طلب داشته از اینجا که تنگی وقت بود و راه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آید که این یه منسوب
 بر یکی از سنگین لان شوریده مغرورست و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصید بیانی و اندوه کی خود را از آن

در مقام قتل و کشتن
 بی از کار و جبار
 اسکی بیکاه ای
 نی دفت که در دزد
 و در بعضی نواحی از آن
 بنگاه اسکی بیکاه
 در آن بودیم پس منتهی
 بگرفته اند و نورستان
 ای اسکی نورستان
 آفتاب بی در درون
 مایان بگو و نشان
 بسبب شایع خاتمان
 و چون مسالک شرب
 کشت در هیئت شرب
 مایافت ای جاکند
 نمیرسد فرود آید
 و مسعود ۱۲۰۰
 کتابت از خانه کجایی
 نهادن حساب باشد
 رستباز و آیینی
 و در آن قتل و کشتن
 و در آن قتل و کشتن

در آن زمان که در میان
 در آن زمان که در میان
 در آن زمان که در میان

نایب و در سبیل شریعت
 نعمت بهشت در آن
 الف مقصود علم است
 ۱۱ سلسله باضم و در
 ۱۲ آن ممتاز است
 ۱۳ نماند و در نیکوئی
 ۱۴ دیگر او را از پیشرفت
 ۱۵ در معالجه و بیماری
 ۱۶ بنامه دانی واد
 ۱۷ کلان علی صاحب
 ۱۸ سلمی در

نمایند و دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم همراه جلای سال چهار صد و هفتاد و پنج موفق
 شب هفتم هم شوال نصد و شصت قمری اگر چه پائیه والای آگهی نیند و ختم لیکن بهره فراوان دارد و
 در معالجه دانی و همشیر آرائی و کار شناسی از پیش قدما ن شمارند و در نیکوئی و در و شیرینی و شیر سکا
 امتیاز تمام دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان هم اسفند دارند سال چهارم الهی معاضد و شنبه
 بست و دوم جمادی الاولی سال نصد و شصت هفتم بلای مکارم اخلاق و شرافت اوصاف
 سقوطه دوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفران دارد و دیگر شیخ ابوالمکارم
 ولادت او در شب او در غره دارد و بیست سال چهارم مطابق شب و شنبه بست و سوم شوال
 نصد و هفتاد و شش اگر کختی بشورش در شد نفس گیر ای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و نیجا آورد
 بیاری از معقول و منقول پیش آن دانی رموز نفسی و آفاتی گذرانید و کختی پیش تذکره حکمای پیشین
 میر فتح اسد شیرازی تمیز نموده بدل راه دارد و امید که بساحل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابوتراب
 ولادت او در و در شش نیز و هم بهمن ماه سال بست و پنجم الهی موافق جمعه بست و سوم ذی الحجه نصد و
 هشتاد و هشت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سعادت و بار دارد و کسب کمالات مشغول دیگر
 شیخ ابوحامد ولادت او در و در و او ششم دی ماه سی هشت الهی موافق و شنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم
 و دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفند دارند پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق و شنبه چهارم ذی القعدة
 سال مذکور این نواده خاندان سعادت اگر چه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان بدست آن نورانی
 از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که از
 انقباس گرامی او دولت بخشین نیک روزی گردد و تا نگویند با گوناگون هم آید اگر چه بر نخستین رخت هستی
 بر بست عالم را در غم انداخت امید که بگردد نونالان و مند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی در ابر
 گرداناد و بخرات صومی معنوی دینی و دنیوی سر بلند شد و بست پنجم پیوند که خدائی بخاندان آرزو شد

بنفزی آمده ۱۲
 ۱۳ در و در پنج
 ۱۴ در و در تمام
 ۱۵ روز اول از به راه
 ۱۶ غمی
 ۱۷ الفی بضموت بود
 ۱۸ در و در و در
 ۱۹ بر جاده رفتند
 ۲۰ دل بجهان گذاشتند
 ۲۱ در و در و در

ابوالفضل و شریعت

هم آید و در و در
 ۱۲ در و در و در
 ۱۳ در و در و در
 ۱۴ در و در و در
 ۱۵ در و در و در
 ۱۶ در و در و در
 ۱۷ در و در و در
 ۱۸ در و در و در
 ۱۹ در و در و در
 ۲۰ در و در و در

۱۱ در و در و در
 ۱۲ در و در و در
 ۱۳ در و در و در
 ۱۴ در و در و در
 ۱۵ در و در و در
 ۱۶ در و در و در
 ۱۷ در و در و در
 ۱۸ در و در و در
 ۱۹ در و در و در
 ۲۰ در و در و در

[illegible]

میرزا

مکتبہ

2

وہو

مجلس

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

مجلس

حرفی

...

له قطعة في التاريخ

جناب منشی نول کشور تیس عظم امیر اکبر
برای سال مبارک آن گفت بوا الفضل حرم محب

بطبع آور و نشأت شد و بیان زیر اکبر
بطبع تازه بود و مایون نمیکه های دبیر اکبر

برای سال مبارک آن گفتم بفضل چرخ محبوب

بطبع تازه بود و مایون نمیکه های دبیر اکبر

رضا

منشی عاقل و طبیب چو این انشأ را
حسن آن دیدنی سال و دل متوجه گفت

طبع فرمود آن طبع در زک آید مطبوع
زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع

زادۀ طبع ابوالفضل نماید مطبوع
۱۲۸۰

ایضاً

زمین صناعی که گرد و عین صانع
چو گشته رنگ بست طبع تموجد

نشانے داد نام این ابوالفضل
شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل

شده تاریخ آن رئیس ابوالفضل

اعلیٰ

در طبع آمد رسا کل علایم
افزایش نفع آن جنین شد موجد

بأحاشية جديدة علامه
کاظمیہ سال و حساب خامه

کامدہم سال و حساب خامہ

قطر

نور پر عایت جدیدہ ۱۲

سه گانه و فتنه نثار بود
شده مطبوع آن سنگ فرنگی
مناسب نقل کرده کلام موجود

نجوم فضل را تا بد تشلیک
که ایمان زیدش تقلید تشلیک
میجی سال آن تجوید تشلیک

کہ ایمان زید بش تقلید تثنیہ
میں سے سال آن تجوید تثنیہ

میں نے سال آن تجوید تفسیر

از آنجا که بعضی مندرجات
 فنی و لطیف مندرجات را
 بعضی از طبع و الهی شان
 این بیایم فکر کرده
 در دو یک دون کا
 فانیست و تهمید
 ارسال علمی با
 علامه و آل
 محو کمال

[illegible]

بیشتر از آن خود
بسیار بدید
در این اعداد
بسیار یافت
بسیار بدید
بسیار بدید

۱۲
 قلموشی از شای و خدشای
 بی این نام خاشی باید کرد
 نیست دین و جهان است
 و جهان نیست بلکه در جهان
 گفتن آن معلوم شد که نباید از آن
 سخن گفت که باید از آن
 گفتن نادانی است چرا که این
 گفتن نادانی است چرا که این
 گفتن نادانی است چرا که این

۱۲
بسمه و الفبا
نمای و خدای
نامی بیاد کرد
و به جهان است
بلکه این به جهان
در اندیشه زبان
است و جهان
و جهان

قطعه تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع طبع آمده اشرف	بر حسن سواد و قلمش محو و لم شد	چون سرگنجینه معنی است طلسمی	بزرگ ابوالفضل بی سال رقم شد
------------------------------	--------------------------------	-----------------------------	-----------------------------

وله

نثر علای جوزی طبع گشت	مشتی با نقدل شد کجمان	خامه اشرف و تاریخش شست	دقتر مشهور نثر گشت دان
-----------------------	-----------------------	------------------------	------------------------

طبع غرا و خوشنویس و الازتبی نسخ و نستعلیق سخنگوی ناز کجیال منشی میرا الله تسلیم

محکم طبع شدات منشی فلک ر	که در پودن فست از شمال اظہر	اطافتها طبع و عروس علم دانش را	اداشد از شدند از شدترین شد و دور
گواه عالی من است این بخش	که در معنی اقدسی و شریخ دهر	شد نخل شرح با دمی از سنجیدانی	که تفسیر بفرق شعر معنی بودا
ز کتاب جبرین رقم هر صفحه و حرف	بزرگ غنای شد که بچند اندر و	بو قلم طبع ای تسلیم با تف گفتارش	سر ایامش عالمی شد همکاب گوهر

۶۱۸۶۳

طبع غرا و خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گویند پر شا و فضا

بابای منشی عالی	که شد خاتم کرمت را نگین	فلک پیش قدر رفیعش مدام	هند بر سر آستانش جبین
کند منعم از بدل محتاج را	همین جاتم حصرا شد همین	کتاب ابوالفضل چون ختم شد	فضا سال طبعش گفت این
	از جبری و هم عیسوی مصرعی	قصاحت اثره شرف و تبیین	

۱۲۸۶

طبع غرا و شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص و ل

طبع شد اکنون حکم منشی عالیجناب	نثر علای از سه دفترش اثبات	از پی تاریخ هجری بل طبع قلی	ز دنوانی از حروف و حیرت فضل
--------------------------------	----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

طبع غرا و دیکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر چشمه علی شمت

فرمود چو طبع این کتاب النفع	منشی نول کشور فام و ذکی	تاریخ سیمینش نوشته شمت	مطبع و دفتر ابوالفضل زکی
-----------------------------	-------------------------	------------------------	--------------------------

۶۱۸۶۳

خاتمه ابوالفضل

قطعه تیارخ طبع سابق از شاعری نظیر عالی فکر نشی کالکا پرشاد صاحب جده

چونام این کتاب و واضعش نیز
شده تفصیل از نامش مبین
محل بین ست گر چشم خنکو
فلک این حرف و نقش بر سنگ

کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
بود که هر کتاب و مبه ابوالفضل
بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
زهر مطبوع باشد به ابوالفضل

زیر هم بنیات ابرو تیارخ
به تحسین گفت موجد زه ابوالفضل

باید دانست که در حساب ابجد بنیاتی که در این کتاب آمده است از حروف ابجد و حروف الفبای فارسی است که در این کتاب آمده است

و باید دانست که در این کتاب آمده است از حروف ابجد و حروف الفبای فارسی است که در این کتاب آمده است

جدول زیر و بنیات ماده تیارخ	اعداد ابجد	بنیات	زیر	نام حرف
۱	۱	ا	ز	زا
۲	۱	ب	ه	با
۳	۱	و	و	واو
۴	۱	ل	ل	لا
۵	۱	ن	ن	نا
۶	۱	م	م	ما
۷	۱	ی	ی	یا
۸	۱	ر	ر	را
۹	۱	ک	ک	کا
۱۰	۱	خ	خ	خا
۱۱	۱	د	د	دا
۱۲	۱	ذ	ذ	ذا
۱۳	۱	ر	ر	را
۱۴	۱	ز	ز	زا
۱۵	۱	س	س	سا
۱۶	۱	ی	ی	یا
۱۷	۱	ع	ع	عا
۱۸	۱	ف	ف	فا
۱۹	۱	ق	ق	قا
۲۰	۱	ک	ک	کا
۲۱	۱	خ	خ	خا
۲۲	۱	د	د	دا
۲۳	۱	ذ	ذ	ذا
۲۴	۱	ر	ر	را
۲۵	۱	ز	ز	زا
۲۶	۱	س	س	سا
۲۷	۱	ی	ی	یا
۲۸	۱	ع	ع	عا
۲۹	۱	ف	ف	فا
۳۰	۱	ق	ق	قا
۳۱	۱	ک	ک	کا
۳۲	۱	خ	خ	خا
۳۳	۱	د	د	دا
۳۴	۱	ذ	ذ	ذا
۳۵	۱	ر	ر	را
۳۶	۱	ز	ز	زا
۳۷	۱	س	س	سا
۳۸	۱	ی	ی	یا
۳۹	۱	ع	ع	عا
۴۰	۱	ف	ف	فا
۴۱	۱	ق	ق	قا
۴۲	۱	ک	ک	کا
۴۳	۱	خ	خ	خا
۴۴	۱	د	د	دا
۴۵	۱	ذ	ذ	ذا
۴۶	۱	ر	ر	را
۴۷	۱	ز	ز	زا
۴۸	۱	س	س	سا
۴۹	۱	ی	ی	یا
۵۰	۱	ع	ع	عا



هوالمادی

شرو نظم اشک گز شد و شکر شیرین ترست
کرده اش موجود رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان غمسم آید اگر همان کس
باشد این شیرینی از بعد طعمش نوش جان

خاتمه طبع سابق مترشحیه ابر زبان خامه نسیان رشک
از ابوح فخر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدا یا توفیقی که اگر خامه خشک سر دستی برقع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا
مذار دهمین راومی بحد بر آرد که در زمره سعادت پشود بان حسن آغاز شایسته انجام طریقی از ستوده
کرداری بند و نیل بدین نور عظیم مثل آن اندیشه و هم نارد و افرض کن نگنجد که حسن الکلام ابلغ نظام
بی ترکیب حرف و صوت بصوت تالیفی پیرایه زبان گردیده در پرده الحمد لب رب العالمین تو فلک
ساحت ظهور و سامعه افروز از بان و صد در گرد و نظم و صف تو حد و بان باشد بیارای لب و زبان
نباشد بلکه تصور عبادت به این فاضله باد نیک عبادت به و یارب تائیدی که اگر طوطی نطق از
د فرخند و خال و جبریده حسن و جمال سلما ی لغت و شانی بحروف قابلی هم نمیتواند زود تر گانوائی از
نحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سحر خوس و خارا شانی بر شاختار سبز کار نمی و بال کشانی در هوا
در ۱۲

لشکرم کتاب
از دیوار و مرز و کوفه و قفس
تا رسیده و زن گریستن
و پیاپی صفات است
باصطلاح و بسین از
چیزی کتاب از فاکله و روشن
۱۲ اسطه ای فرض
کننده بحال بان و هم
صفت است و مراد از
حسن الکلام کلام خدا
که حقیقت بفرم یک
است از حرف و صوت
و در مصاحف و در الز
حاجت به این
صورت تالیفی ای ترکیبی
از حرف و اصوات باقیه
۱۲ اسطه حرف قاصبه
اختیار کسی بنویسد جان
بگویند بی هم نشسته و گویایی
بطریق ازین عالم است
سبکباری خوش
کرداری ۱۲ عبد افقور

<p>منت خالق لوح و قلم که رفته‌ای در بی‌شمارین منطبع گشت درین روزگار بسکه در مدرسه با بوده است بهر تاریخ از آن گفت اشک</p>	<p>شکر صد شکر حق بے نیاز شیخ ابوالفضل حقیقت طراز یافته نوع دیگر برگ و ساز نامی از نام همان سر فراز طبع گردید ابوالفضل باز</p>
<p>قطعہ دیگر تاریخ طبع سابق</p>	
<p>ز فیض شامل فشی نول کشور امروز چه نشأت ابوالفضل طبع منمودست بکار رفت در آن سعی کوشش بسیار همی پی حل و توضیح مشورت بکتاب ز بهر خلق شد ایشار گوهر مشور دری برشته تاریخ کلک با دی سفت</p>	<p>پرست از دور مقصود دامن قلمش صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پیش دمی ز راه رویا نماند پای تلاش بروز و شب همه با فکر بود گنگاش برند جوهریان تا بصوت یغماش سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش</p>
<p>چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین جبری سحر لشد اختتام یافت حرف گذشته را تقویم با را نکاشته از چاشنه خواری دله و شوق نمایان و اتموده هر دو دست بتندی پیش او دراز کرد از آنجا که همواره خندان فیض بالمال است و گنجور از نقص ضنت متعال دامن حرص پر کرد و دیگر باره و دو گوهر در دو آستین نهاد قطعه</p>	
<p>بلاغت گستر جوهر شناس البته میبایند ز گردشهای اقلام است حد با در طه حیرت بمحمد اند درین هنگام منحل گشت اعضا لش</p>	<p>که انشای ابوالفضل است تا در نامه نامی درین دریای بی لنگر فزاد آن لجه طلای چو گردید از برای فکر نماید خدا حاشی</p>

۱۰ ای نشأت ابوالفضل بنام
 ابوالفضل شهرت دارد ۱۲
 گذشت یعنی بعد از انشد بقدرت
 خدا و طاعت آنکس که در سال ۱۲
 ۱۳ ای آنجا ای تقویم پاری
 گفته که یکبار باشد و اطلاق باشد
 غبار اکثر کسی است که در امر غیبت
 طبیعت بلای و تعب میبیند
 باشد با و در آن مصدر است و از آن
 تعلیلی میباید که طبع منقبت
 از بعد فیاض یافته بودم و از آن
 اندوه غمی و فکر تاریخ بودست
 ۱۴ ای نشأت ابوالفضل بنام
 فاری بر وزن غنی زبانه اند ۱۲
 آن مصدر بطور غنی زبانه اند ۱۲
 ۱۵ ای نشأت ابوالفضل بنام
 بگویند و چون غنی زبانه اند ۱۲
 ۱۶ ای نشأت ابوالفضل بنام
 عبدالغفور است و از آن و در آن ۱۲
 و ضایعه و لام و آن غنی زبانه اند ۱۲

جدول روز اساتید کتب که در
تختیه این کتاب نقل از دست

ن	ن
ق	قاس
ص	ص
ب	برایان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضل
مدار	مدار الا فضل
م	مختب اللغات
هبار	هبار
مش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی عزت علی

خاتمه ابوالفضل

بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علای

قطعه دیگر تاریخ طبع سابق

مبارک ای هنرمندان که امروز
مکاتیب ابوالفضل مبارک
زهی مجموعه فرنگ و دانش
اگر از دی تعلق یافت رنگ
جبارتش بصورت زینت
نه صرف انشا که از وی میتوان
رقم کردم بے تاریخ طبعش

مبارک ای هنرمندان که امروز
مکاتیب ابوالفضل مبارک
زهی مجموعه فرنگ و دانش
اگر از دی تعلق یافت رنگ
جبارتش بصورت زینت
نه صرف انشا که از وی میتوان
رقم کردم بے تاریخ طبعش

مبارک ای هنرمندان که امروز

امید که برسانیدن روح افزایش از مشرق تا مغربش صدای سکیر گرانبار و ارشاد آسمانی
و مگر گرد و صفتش قوای نفس و آفاق را با یک و آواز و قول ای محال اشتیاق نغمه صدی خوان شود

بر اهل ابصار منظور باد
آهی از ان چشم بد دور باد

قطعه تاریخ طبع سابق از زبده ارباب سخن مولی محمد احسن از اقربای حضرت صدر المرح

مبارک طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم
تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی
برای سال طبعش در رقم کلک من ای احسن

نسا زو شاخصش با هر کس ز خود کام
جناب مولوی هادی علی استاد فنام
بود مطبوع و لها طبع مکتوبات علای

مبارک ای هنرمندان که امروز

خاتمه الطبع - بحمد الله که هر سه دفتر ابوالفضل محشی مع خواتم و تقاریف سابقه بطور یادگار باقیم
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکنو بعلی بمبئی جناب منشی پراگ ز این صاحب
دام اقباله مالک مطبع موصوفی و پراگ ۱۹۱۱ هجری ۱۹۰۰ شمسی از طبع زینت یافت

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
تلخیص انشاء ابوالفضل - نہایت نفیس	۸	شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی -	۶
خلاصہ فرامین و خطوط بعبارت طبع رنگین خوشخط -		رقعات بیدل - از استاد بنیظیر مرزا بیدل -	۵
واضح کاغذ سفید گندہ -		رقعات پچی نرائن - مشہور درسی -	۷
انشاء فیض رحمانی - از حکیم حافظ عبدالحکیم		رقعات امان اللہ حسین - مشہور درسی -	۱۳
حیرت بی مثال نہایت مفید اطفال -	۱۱	رقعات نظامیہ - مشہور درسی -	۶
انشاء بے نقاط - مصنفہ نقشی کامتا پر شا		رقعات گلستان حکمت - صنعت اقتباس	
متخلص بہ نادان -	۶	عبارت گلستان سعدی رح	۱۳
انشاء راحت جان - جامع قسام تحریر	۲	رقعات فیاض بستان - از نقشی ولایت حسین	۹
مجمع الانشاء - مشہور متقدمین و متاخرین		توہیات کسری - محشی درسی طباطبائی دستور	
اساتذہ مثل استاد ناصر علی سرہندی وغیرہم خطوط		نوشیروان عادل -	۳
سلاطین عظام مثل شہنشاہ عالمگیر وغیرہم کے		حسن عشق نعمت خان عالی - مشہور درسی -	۹
خاص خطوط و فرامین بعبارت رنگین و بلیغ متین		مجموعہ تحقیقات - استاد صہبائی دو جلد میں	
صنائع و بدائع کا عظیم الشان مجموعہ از نقشی محمد		جلد اول چار کتابوں کی شرح اور جلد دوم آٹھ	
بخش شکستہ نہایت مفید طلبہ -	۷	شرح و قواعد و بلاغت وغیرہ دو قسم کاغذ -	
انشاء منیر - از میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق	۹	(۱) سفید گندہ -	۷
ایضاً - حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	۲	(۲) سفید معمولی -	۷
سہ شہر ظہوری - مشہور درسی -	۳	کلیات نثر - مرزا غالب دہلوی مثل سہ شہر ظہوری -	۱۳
شرح سہ شہر ظہوری - از ملا صہبائی نہایت عمدہ		منظر العجائب - مراد فقرا از مرزا قلیل -	۸
شرح -	۹	مفتاح الصفات - تعریف اشیاء از رام نرائن -	۹
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ سعد اللہ مرحوم	۳	فحشآت برہمن - چند رہبان بخط شکستہ -	۲
بیج رقعہ ظہوری - مع دو شرح داخل درس -	۱	گفتگو نامہ - اطفال کی تعلیم فارسی گفتگو	۹
شرح بیج رقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶	رسائل طغرا - مع رقعات محشی از مولانا طغرا	
بیج رقعہ ولایت - از نقشی ولایت حسین -	۹	مشہور درسی -	۸
مینا بازار - ارادت خان مشہور درسی -	۱۳	انشاء تحفہ الحمید - ہمزنگ طاہر وحید	
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی دہلوی -	۷	قابل دید -	۵
شبنم شاداب - ظہیر نقشی درسی -	۲	نگار نامہ نقشی - از ملکہ زادہ نقشی شاہانہ کلام -	۶

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۹ پائی	دستور الصبیان - کا اردو ترجمہ -	۳۳ پائی	تاج المداخ - رنگین فقرات مدحیہ از منشی انوار حسین استاد -
۱۵	انشائے یادگار اصغری - مؤلفہ مفتی غلام سرور لاہوری -	۵	صحیفہ شاہی - از ملا حسین واعظ کاشفی تبریزی
۱	رقعات اردو - ہر قسم کے مراتب کے رفع مصنفہ منشی محمد عطا علی متخلص بہ خاک -	۶ پائی	سلطان حسین صفوی ہر قسم کے القاب و آداب و دعائیں و اشعار عربی و فارسی -
۶	عود ہندی - رقعات مشہور سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اردو کے معنی کے مصنفہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی درجہ چودھری عبدالغفور -	۹ پائی	انشائے لطیف - از منشی میرالال -
۳۳ پائی	نذات الافہام - ہر رنگ کے فقرات اردو بعض فارسی ہر طرز کی عبارت کا امداد انشا پرانہ از سید علی خان معروف بہ نواب دوٹھا -	۶ پائی	ہاوی الصبیان - حصہ اول یعنی زبان فارسی کے چھوٹے چھوٹے رقعات از سید غلام حیدر صاحب
۶ پائی	انشائے دلربا - مصنفہ منشی ریوتی پرشاد -	۹ پائی	ایضاً - حصہ دوم -
۵	نمونہ کارروائی عدالت - بخط شکستہ بطرز مجموعہ کاغذات کارروائی -	۵ پائی	منشآت و منتخبات درسی مبتدیان اردو
۱	مقرعہ الکابلین - مؤلفہ لالہ شیو پرشاد صاحب لٹرائٹر - اردو معروف بہ نگارنامہ انگریزی انگریزی طرز پر قواعد خطوط نویسی مؤلفہ منشی راجی داس صاحب بھارگو -	۵ پائی	انشائے خرد افروز - رقعات و عناصر و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموز مصنفہ منشی قمر الدین -
۲ پائی	اردو معنی غالب کا کارنامہ فصاحت یعنی اردو رقعات مصنفہ مرزا نوشہ اسد اللہ خان غالب دہلوی مطبوعہ دہلی -	۴	مکتوبات حسن - بخط شکستہ از مولانا ابوالحسن فرید آبادی مرحوم کاغذ خنائی -
۲ پائی	کتب قواعد فارسی	۵ پائی	ایضاً - کاغذ سفید -
۱	گلشن فیض - قواعد زبان فارسی -	۶ پائی	گلشن ہند - یعنی سوالات جواب جغرافیہ ہل صاحب حصہ اول مؤلفہ منشی جگندر داس صاحب کاغذ خنائی -
۲ پائی	نہر الفصاحت - محشی از مرزا قتیل -	۴	انشائے مادہ ورام - خط شکستہ اردو پورا ترجمہ -
		۳	انشائے سرور - بہت عمدہ انشا ہر جسکی بول چال کا لطف موافق محاورہ اردو ہر مصنفہ مرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور -
		۳۳ پائی	انشائے بہار بیخراں - رنگین عبارت اردو مسجع مصنفہ مولوی غلام امام شہید -

